

مبارزه طبقاتی علیه هویت

رهام یگانه

آنچه گذشت!

بعد از انتشار پایان‌نامه‌ی لیلا حسین‌زاده^۱ مجادلاتی حول مسئله‌ی ملی، ستم ملی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش شکل گرفت که توسط برخی از فرصت‌طلبان راست‌گرا و نیروهای امنیتی تبدیل به بهانه‌ای برای حمله به برخی از دانشجویان و اساتید دانشگاه و پرونده‌سازی برای آنان شد؛ البته رویکرد فردگرایانه و غیرمسئولانه‌ی حسین‌زاده به دلیل عدم هماهنگی قبلی با دانشجویان حاضر در عکس جهت انتشار تصاویرشان در صفحه‌ی اینستاگرامش هم در تسهیل پرونده‌سازی توسط نهادهای امنیتی مؤثر بود.^۲ در این فضای مسموم به یک قطب‌بندی ارتجاعی میان برخی از فعالین سیاسی دامن زده شد؛ یک طرف ناسیونالیسم ایرانی از پادشاهی‌خواه تا جمهوری‌خواه و طرف دیگر مدافعین به اصطلاح ملیت‌های تحت‌ستم از فدرالیست‌ها تا کنفدرالیست‌ها.

چند روز بعد ابراهیم عباسی منجزی (از نمایندگان کارگران نیشکر هفت‌تپه) با انتشار یک یادداشت انتقادی در صفحه‌ی اینستاگرامش علیه این قطب‌بندی ارتجاعی و پرونده‌سازی امنیتی موضع گرفت و به انتقادپذیر نبودن حسین‌زاده هم اشاره کرد.^۳ در این شرایط «جمعی از کارگران عسلویه و جنوب کشور» با انتشار یک بیانیه با سیاست هویت‌مرزبندی کردند و گفتند که «طبقه کارگر ایران و مردم ستمدیده از جور استبداد دینی، که این ستم را هرروز در تمامی سطوح زندگی و بالاخص در معیشت خود لمس می‌کنند، گرفتار جریان غوغاسالاری گشته که به جای مبارزه با نظام طبقاتی سرمایه‌داری و مظاهر ارتجاعی آن، با برافراشتن پرچم ناسیونالیسم و هویت‌طلبی در هر رنگش (چه فارس‌آریایی و چه کرد و ترک و عرب و لر و بلوچ و چه فمینیسم راست زنان طبقه مرفه) و به انحراف کشاندن مبارزات زنان بر علیه ارتجاع دینی-ستی مردسالاری سرمایه‌داری و تقویت ارتجاع و سمت‌وسو دادن و محدود کردن این مبارزه، به مطالباتی سطحی و رفرمیستی دامن زده است. طبقه کارگر حتی اگر از بمباران تبلیغاتی و مسموم شبکه‌های تلویزیونی هم در امان بماند، در سمت دیگر رسانه یعنی در فضای مجازی با پدیده‌ای مواجه می‌شود به نام قوم‌گرایی و هویت‌طلبی.»^۴

بعد از انتشار این بیانیه موجی از انتقادات و حملات به آن آغاز شد و برخی دیگر هم از بیانیه دفاع کردند. در میان مخالفان بیانیه، بی‌پرنسیپ‌ترین‌هایشان طبق معمول با پرونده‌سازی بیانیه را به «جریان خاصی» نسبت دادند یا در اوج بی‌مسئولیتی خواهان انتشار اسامی نویسندگان بیانیه شدند! برخی دیگر هم ادعا کردند که سایت رادیوزمانه بیانیه‌ی عده‌ای سرمایه‌دار مرکزگرای مرکز نشین را که تحت پوشش کارگران نوشته شده منتشر کرده‌است! برخی از مدافعان بیانیه هم به کاستی‌های تحلیلی آن اشاره‌ای نکردند. بعد از انتشار انتقادات و همچنین حملات کین‌توزانه به بیانیه، گروهی از جوشکاران و فیتران پروژه جاسک و مکران از بیانیه حمایت کردند و در نهایت اعلام کردند که «ما خود را پلکان به قدرت رسیدن هیچ جریان واپسگرایی نمی‌کنیم.»^۵

در این مجادلات برخی اختلافات حول محور «سیاست هویت» هم میان گرایش‌های مختلف چپ آشکارتر شد. با روشن شدن اختلافات مشخص‌تر شد که چپ یک کلیت واحد نیست بلکه شامل گرایش‌های متنوعی است که هرکدام افق‌های سیاسی متفاوتی را نمایندگی می‌کنند و بخشاً به جنبش‌های سیاسی مختلف تعلق دارند. متأسفانه در وضعیت کنونی بسیاری از نیروهای چپ در منجلاب سیاست هویت، پوپولیسم و فرقه‌گرایی فرورفته‌اند. زندانیان باسابقه و کم‌سابقه‌ی چپ به بهانه‌های مختلف (از موج اعدام‌ها گرفته تا مدال جایزه صلح نوبل!) با مقامات سابق حکومت مثل مصطفی تاجزاده و فائزه هاشمی رفسنجانی بیانی‌های مشترک منتشر می‌کنند.^۶ امثال حسین‌زاده که از عشق به ایران حرف می‌زنند، راهکارشان «دولت چندملتی»^۷ است و با برافراشتن پرچم «هویت لری»^۸ از تشکیل لرستان دفاع می‌کنند و البته حمایت‌شان از مرتجعینی چون عبدالغفار نقشبندی (امام جمعه استان سیستان و بلوچستان)^۹ را هم به مارکس ربط می‌دهند! عده‌ی دیگری هم با یک ترکیب‌بندی زبانی جدید به نام «چپ فارسیست» وارد میدان شده‌اند و با حمله به آن بالاخره بهانه‌ای پیدا کردند تا «جایگاه اساسی» مناسبات اقتصادی و شیوه‌ی تولید در جامعه و مشخصاً تضاد بنیادین کار و سرمایه و تولید ارزش اضافی در نظام سرمایه‌داری را زیر فرش کنند. عده‌ای از فرصت‌طلبان هم سال‌هاست که مشغول باد کردن تشکل‌های جعلی هستند که نام هرکدام از آن تشکل‌ها را تریلی هم نمی‌تواند بکشد اما در واقعیت تنها کارکردی که دارند انتشار بیانی‌ه و بازنشر اخبار است. همین نمونه‌ها تاحدودی فضای حقارت‌آمیز حاکم بر بخش اعظمی از چپ را روشن می‌کند، هرچند نمونه بسیار است. با این حال کمتر چپی را می‌بینیم که نسبت به معضلات و مسائلی که ذکر کردم انتقاد جدی داشته باشد؛ فضای سیاسی موجود میزان و نوع دغدغه‌ها و حساسیت‌های اکثر چپ‌گرایان را نشان می‌دهد.

خیزش‌های سراسری و اعتصابات قدرتمند کارگران از دی‌ماه ۹۶ تا به امروز، حاشیه‌ای بودن این رویکردها را اثبات کرده است. اما در مقابل این جریان‌ها و رویکردها جنبش کمونیستی قرار دارد که طبقه کارگر را نیروی انقلابی علیه کلیت نظام سرمایه‌داری می‌داند و با پرچم انترناسیونالیسم برای اتحاد جهانی طبقه کارگر و تامین رهبری آگاهانه و سازمان‌یافته‌ی این طبقه علیه نظام جهانی سرمایه‌داری مبارزه می‌کند. این جنبش الغای هر نوعی از هویت برساخت قدرت حاکم را جزئی از استراتژی‌اش می‌داند و تکرر موجود در حیات اجتماعی بشر را از چنگال سیاست هویت رها می‌کند و در نتیجه از اساس در تقابل با سیاست مبتنی بر «تکثر هویت‌های قومی یا ملی» قرار می‌گیرد.

در این شرایط اسفناک چپ، اعلام موضع جمعی از کارگران علیه سیاست هویت و به رسمیت شناختن مخاطرات آن به نسبت امید بخش بود. بحث‌های اخیر حول بیانی‌ه‌ی جمعی از کارگران عسویه و جنوب کشور باعث شد تا ضدیت سیاست مبتنی بر قومیت و ملیت در نسبت با منافع طبقاتی و جهان‌شمول طبقه کارگر را در این متن روشن‌تر کنم؛ ارجاعات متعددی هم که به مواضع سیاسی اشخاص، رسانه‌ها و سازمان‌ها داده‌ام به این معنا نیست که گویا هرکدام از آنان جایگاه اجتماعی یا سیاسی تعیین کننده و مهمی دارند بلکه صرفاً به هدف پیشبرد بحث به آنان ارجاع داده‌ام. لازم به ذکر است که مسموم کردن فضای سیاسی با پرونده‌سازی، محفل‌گرایی و شخصی‌کردن جدال سیاسی به سطحی‌گری دامن می‌زند. امیدوارم با ایجاد فرهنگ مباحثه‌ی سیاسی، ابهامات و ضعف‌ها روشن‌تر و نهایتاً رفع شود.

در آخر باید به یک مسئله اشاره کنم. زبان و گفتار جامعه در قلمروی هویت محدود شده است و در راستای مبارزه با سیاست هویت باید از هویت قلمروزدایی کرد و امکان‌های جدید زبانی و مفهومی برای گریز از تنگناهای هویتی ابداع کرد. در این راستا حداقل می‌توان از میان ترکیب‌های زبانی موجود از دو پیشوند «منتسب به» یا «به اصطلاح» برای اشاره به هویت‌های جعلی ملی، قومی و غیره استفاده کرد. مثلاً

در عبارت «فعال سیاسی عرب» هویت عربی به عنوان یک هویت ذاتی بازنمایی می‌شود اما در عبارت «فعال سیاسی منتسب به عرب» به نسبت از بازنمایی ذات‌گرایانه‌ی هویت ملی فاصله‌گذاری می‌شود و کمتر به نظر می‌رسد که «ملت» به عنوان یک پدیده‌ی عینی و ذاتی مورد تایید و پیش‌فرض است؛ به این دلایل از این دو پیشوند در متن استفاده کرده‌ام.

راجو داس در مقاله‌ی «سیاست هویتی از دیدگاه مارکسیستی»^{۱۰} پیش‌انگاشت‌های نظری سیاست هویت را به صورت مختصر و طبقه‌بندی شده ارائه می‌دهد که ضرورت دارد قبل از ورود به بحث آن را مرور کنیم:

1. بازگشت به سوژکتیویته و دفاع از لزوم تغییر دیدگاه مردم نسبت به یک‌دیگر به‌مثابه‌ی ابزار اصلی ایجاد تغییر در جامعه.
2. کم‌اهمیت شمردن یا غفلت از مادیت و ابژکتیویته [شرایط انضمامی] زندگی انسانی
3. دادن اولویت هستی‌شناختی به فرد، به‌طوری که غالباً این تجربه به‌سان محل/نقطه اصلی ستم تعبیر می‌شود
4. نفی نگاه به جامعه به‌مثابه‌ی یک نظام و دفاع از متمیزه‌شدن آن
5. کم‌توجهی به لزوم تبیین و توضیح مسائل که در تقابل با روایت‌گری‌های توصیفی قرار دارد
6. بر پایه‌ی هویت، جامعه را تقسیم‌شده به گروه‌های متفاوت می‌بیند و اعتنایی به تقسیم‌بندی طبقاتی ندارد.
7. مردود دانستن انقلاب طبقه‌ی کارگر با هدف سرنگون ساختن سرمایه‌داری و دولت آن
8. تمایل بیش‌تر به اقدامات مقاومتی (گفتمانی/زبانی) خرد و عموماً محلی توسط اشخاص یا گروه‌هایی که بر اساس هویت/ هویت‌هایشان تعریف می‌شوند.

صورت‌بندی با معیار جعلی

«اکثر انسان‌های مدرن این‌گونه اجتماعی می‌شوند که وجود هویت قومی و ملی را به عنوان ویژگی خاص و بدون مشکل دوران زندگی می‌پذیرند. همچنان که گلنر خاطر نشان می‌کند، این فرض عمومی که «هر فردی بایست ملیتی داشته باشد مانند این که او باید یک بینی و دو گوش داشته باشد»، شاخص محکمی از نفوذ ایدئولوژیک بسیار موفق ناسیونالیسم است. بارت نیز مدت‌ها پیش به خوبی اظهار کرد که موفقیت عملکرد ایدئولوژی خاص به بهترین وجه از طریق میزان طبیعی شدنش، یعنی این حقیقت که بعضی از امور به عنوان اموری طبیعی و عادی تلقی می‌شوند، ارزیابی می‌شود.»

سینیشا مالشوویچ - هویت به مثابه ایدئولوژی

رسانه‌ی منجینق در مقاله‌ای تحت عنوان «مسئله‌ی ملی؛ مسئله‌سازی یا مسئله‌مندی» در نقد بیانیه^{۱۱} نوشت: «وقتی گفته می‌شود که ملل غیرفارس و مناطق پیرامونی در جغرافیای ایران مورد غارت و بهره‌کشی‌اند فوری می‌گویند که مناطق مرکزی و ملت فارس هم مورد چپاول و ستم‌اند. مسئله اما این نیست که کارگر فارس مورد بهره‌کشی و زن فارس مورد ستم نیست، مسئله بهره‌کشی و ستم مضاعف بر ملت‌های غیرفارس است. ستمی که نه فقط به دلیل فقدان حقوق دموکراتیک بلکه ناشی از دستگاه پیچیده‌ای از ستم‌ها و تبعیض‌های به هم گره‌خورده

است که ملت فارس به دلیل برخورداری از امتیاز ویژه‌ی زبان و مذهب رسمی بخشی از آن را تجربه نمی‌کند. هرچند به خوبی می‌دانیم هر روند دولت-ملت‌سازی‌ای مستلزم بیرون گذاشتن دائمی عناصر ناهمگون‌شدنی از درون «مردم» برای برساختن «ملتی» منسجم است و این شامل هم دولت-ملت مسلط و هم ملت تحت ستمی می‌شود که خواهان تبدیل به دولت-ملتی جدید است.^{۱۱}

همانطور که خواندید رسانه‌ی منجیق تصویری آشنا از ماهیت حکومت جمهوری اسلامی ارائه داد؛ به این صورت که به اصطلاح ملت فارس در روند دولت-ملت‌سازی‌اش زبان فارسی را به عنوان تنها زبان رسمی و دین و مذهب رسمی یعنی اسلام شیعی را از طریق قدرت سیاسی مسلط کرد و در نتیجه ملت فارس در این فرایند به اصطلاح ملل غیرفارس را به مثابه «دیگری» بیرون از هویت ملی مسلط قرار داد و به آنان ستم مضاعف تحمیل کرد. این رسانه ادعا می‌کند که مذهب رسمی در انحصار به اصطلاح «ملت فارس» است، در حالی که به نظر می‌آید فقط نویسندگان متن انتقادی منجیق خبر ندارند که در ایران افراد منتسب به عرب، ترک، بلوچ، کرد، لر و غیره هم می‌توانند از اسلام شیعی پیروی کنند و از امتیاز مذهب رسمی بهره‌مند شوند از طرف دیگر شهروندان منتسب به فارس هم هستند که به ادیان غیررسمی مانند مسیحیت، زرتشتی و... اعتقاد دارند.

در فرمول‌بندی سیاسی رسانه‌ی منجیق ملیت و هویت ملی مبنای تقسیم‌بندی جامعه است و جایگاه طبقاتی محوریت ندارد؛ گویا به اصطلاح ملل غیرفارس فارغ از اینکه استثمارگر باشند یا استثمارشونده همگی در قیاس با به اصطلاح ملت فارس به صورت مضاعف مورد بهره‌کشی و ستم قرار گرفته‌اند. در فرمول‌بندی رسانه‌ی منجیق سرمایه‌دار منتسب به کرد سنی مذهب در برابر کارگر منتسب به فارس شیعه مذهب به صورت مضاعف مورد ستم قرار می‌گیرد! آیا امید اسدیگی که متولد خوزستان است وضعیت برابری با کارگران نیشکر هفت تپه دارد؟ آیا در استان سیستان و بلوچستان که محروم‌ترین استان ایران است، میان سرمایه‌دارانی چون مولوی عبدالحمید که با اسکورت ماشین‌های شاسی‌بلند تردد می‌کنند و سوخت‌بران یا کارگران بی‌شناسنامه تفاوتی وجود ندارد؟ آیا می‌توان توسعه نامتوازن در همین استان را نادیده گرفت و تضاد طبقاتی میان روستاهای کپرنشین و مناطق ویلایی در این استان را انکار کرد؟ چرا مهاجرین منتسب به افغانستانی که اکثر زبان اولیه‌شان فارسی است و بخشی‌شان هم به مذهب شیعه باور دارند تحت شدیدترین بی‌حقوقی و بهره‌کشی قرار می‌گیرند؟ در این مورد (مهاجرستیزی) امتیاز زبان و مذهب تعیین کننده است یا جایگاه طبقاتی؟ آن نماینده مجلسی که منتسب به کرد است در نسبت با یک کولبر منتسب به کرد از شرایط برابر یا حتی مشابهی برخوردار است؟ طبق فرمول‌بندی رسانه‌ی منجیق اینکه سرمایه‌دار و کارگر هر دو منتسب به یکی از به اصطلاح ملل غیرفارس باشند تفاوتی در میزان رفاه و آزادی‌شان ایجاد نمی‌کند، چراکه جز به اصطلاح ملت فارس همگی تحت ستم و بهره‌کشی مضاعف هستند. مشخص هم نیست که دقیقاً چه کسانی فارس هستند. در این صورت‌بندی تضاد جعلی ملیتی جایگزین تضاد واقعی و بنیادین طبقاتی می‌شود و منافع ماورای طبقات و ملی به اصطلاح ملل غیرفارس دارای اهمیت می‌شود. همانطور که راجو داس می‌گوید سیاست هویت “بر پایه‌ی هویت، جامعه را تقسیم‌شده به گروه‌های متفاوت می‌بیند و اعتنایی به تقسیم‌بندی طبقاتی ندارد.” صورت‌بندی مشابهی را قبل‌تر یاشار دارالشفای در مقاله‌ی «توتالیتاریسم چپ به بهانه‌ی مارکسیسم»^{۱۲} گفته بود:

“بنظر من، می‌توان در ایران از «ملت غالب فارس» و «ملت‌های مغلوب کرد و ترک و عرب و بلوچ و ...» سخن گفت. بورژوازی فارس در واقع آن نیروی مؤسس دولت ملی ایران است که بورژوازی‌بودنش مربوط به نسبت میان پروژه‌ی دولت-ملت‌سازی با سرمایه‌داری است و

فارس بودنش هم مربوط به بر ساخته شدن تصویری از یک «ما»ی هویتی. بنابراین، کرد و ترک و عرب ساکن در جغرافیای ایران که در خدمت منافع این «ما»ی هویتی بورژوازی اند، به ناگزیر باید هویت ملی مغلوب خویش را به نفع بهره بردن از هویت ملی غالب به کنار بگذارند.»

دارالشفای نیز ادعا می کند که «بورژوازی فارس» نیروی مؤسس دولت ملی در ایران بوده است و هویت های ملی مغلوب را به نفع هویت ملی غالب فارس تحت سلطه قرار داده است. در حالی که نیروهای اسلام گرا و جناح راست لیبرال تا چپ سنتی در جنبش ملی-مذهبی که نیروی مؤسس حکومت جمهوری اسلامی بودند در بدو تاسیس، تابع ایدئولوژی اسلام شیعی شدند و هویتی تحت عنوان «فارس» در ارکان ایدئولوژیکش حکومت مسلط وجود نداشت. این نیروی سیاسی در بر ساخت هویت ملی-مذهبی اش به هیچ وجه طرفدار «خلوص ملی فارس» یا «اصالت پارسی» نبوده و اکثرا از تقدم و ارجحیت «هویت اسلامی شیعی» نسبت به «هویت ملی ایرانی» دفاع کرده است و «تنوع قومی» را هم ذیل آن تا درجه ای به رسمیت شناخت.^{۱۳} این جنبش پس از کسب قدرت سیاسی علاوه بر اینکه زبان و خط رسمی را فارسی اعلام کرد، تدریس زبان عربی را به این دلیل که زبان قرآن است اجباری کرد، مبدا تاریخ رسمی کشور را هجرت پیامبر اسلام (هجری شمسی) قرار داد، ولایت فقیه را به عنوان اساس حکومت اسلامی در راس قدرت سیاسی تثبیت کرد، وسط پرچم رسمی کشور شعار «الله اکبر» گذاشت و شروطی مثل اعتقاد به مذهب رسمی کشور و ایرانی الاصل بودن را برای انتخاب ریاست جمهور در قانون اساسی اش تصویب کرد. محتوای ایدئولوژیک سرود ملی جمهوری اسلامی هر چند با زبان فارسی تعیین پیدا کرده است اما بر محوریت ظهور و پایداری نظام جمهوری اسلامی و مقام پیشوای بنیان گذارش است و هیچ اثری از هویت ملی فارس نیست؛ معلوم نیست چرا ناسیونالیسم فارس در سرود ملی اش توجهی به جایگاه والای کوروش هخامنشی، خاک پاک میهن و اصالت زبان فارسی یا میراث شاهنامه فردوسی نداشته است! این چه مدلی از ناسیونالیسم فارس مسلط است که در بر ساخت «مای هویتی اش» ارزش چندانی برای جشن های باستانی و به اصطلاح ملی اش قائل نیست و فقط نوروز را تعطیل رسمی اعلام کرده است؟ چرا چهارشنبه سوری و جشن شب یلدا تعطیل رسمی نیستند؟ چرا به دیگر جشن های باستانی اش اهمیت نمی دهد یا «جشن های ۲۵۰۰ ساله» برگزار نمی کند؟ از ۲۷ روز تعطیل رسمی، ۱۷ روز تعطیلات مذهبی، ۶ روز تعطیلات به اصطلاح ملی و ۴ روز تعطیلات مربوط به تاریخ جمهوری اسلامی است؛ حتی در تعطیلات رسمی یا طرح های نمادین حک شده روی اسکناس ها و سکه ها هم اولویت بر هویت اسلامی-شیعی است نه هویت ایرانی. آیا عنصر تعیین کننده در بر ساخته شدن «هویت فارس» در جمهوری اسلامی فقط زبان فارسی است؟ اساسا تمایز میان هویت ملی ایرانی و هویت ملی فارس را چطور صورت بندی می کنند؟ چرا تحمیل زبان فارسی به عنوان یکی از ارکان «ناسیونالیسم ایرانی» محسوب نمی شود؟ لیلیا حسین زاده هم تصویری مشابه در پایان نامه اش فرمول بندی کرده بود به این شکل که: «دولت-ملت جمهوری اسلامی میراث بر همه ی این گام های از پیش برداشته بوده که جای خالی بورژوازی کمپرادور را با تضمین فرایند انباشت از طریق تشدید دیگری سازی بخش هایی از جغرافیای تحت حکمرانی پر کرده است؛ این دیگری سازی از طریق ناسیونالیسم فارس و شیعه محور ممکن شده است.»

حسین زاده هم «ناسیونالیسم فارس و شیعه محور» را به عنوان عوامل تعیین کننده در «دیگری سازی» تحت حاکمیت جمهوری اسلامی دانسته است. اگر ناسیونالیسم فارس ابزاری برای توسعه نیافتگی در مناطقی شده که به اصطلاح ملیت های غیر فارس در آن ساکن هستند

پس علت محرومیت و بیکاری شدید در استان همدان که یک استان به اصطلاح فارس نشین است را چطور توضیح می‌دهد؟ حدود این دیگری سازی دقیقاً تا چه اندازه است و شامل چه محدودیت‌ها و سرکوب‌هایی می‌شود؟

حسین‌زاده قبل‌تر طی یک سخنرانی تحت عنوان «خیزش تیر ماه ۱۴۰۰ و مسئله ستم ملی»^{۱۴} ادعا کرده بود که بحران آب در خوزستان ناشی از ستم ملی و در نتیجه خیزش تیرماه ۱۴۰۰ (قیام تموز) واکنشی به آن نوع از ستم است. او استدلال کرد که آب از خوزستان به مناطق مرکزی مثل اصفهان منتقل می‌شود که اساساً در چنین استان‌هایی «ملت مطبوع دولت مرکزی» ساکن هستند در نتیجه بحران آب در خوزستان مصداق ستم به اصطلاح دولت-ملت غالب فارس علیه به اصطلاح ملل تحت ستم است. حسین‌زاده با این روش تحلیلی می‌تواند توضیح بدهد که علت «بیشترین فرونشست زمین» در استان تهران، خراسان رضوی و اصفهان چیست؟ مگر طبق روش تحلیلی حسین‌زاده قرار نبود ناسیونالیسم فارس در دیگری سازی و توسعه نامتوازن از منطق برتری به اصطلاح ملت فارس (که از نظر او ملت مطبوع دولت مرکزی است) در نسبت با به اصطلاح ملل دیگر پیروی کند؟ با فرمول‌بندی او آلودگی هوای کشنده در تهران را چطور می‌توان توضیح داد؟ آیا تهران به عنوان پایتخت هیچ فضای حاشیه‌ای و توسعه نیافته ندارد؟ آیا تأثیرات ناشی از آلودگی هوای کشنده در تهران به یک نسبت واحد به طبقات ساکن در پایتخت لطمه می‌زند؟ آیا از نظر حسین‌زاده فرونشست زمین در استان‌های به اصطلاح فارس نشین علت متفاوتی در نسبت با بحران آب در خوزستان یا خشک شدن دریاچه ارومیه دارد؟ آیا استقرار صنایع در مرکز هیچ دلیل امنیتی-جغرافیایی (احتمال حملات خارجی) نداشته و علت آن ستم به اصطلاحاً ملل نامطبوع دولت مرکزی است؟!

مطابق با منطق سرمایه‌داری، طبقه سرمایه‌دار آب و محیط زیست را تبدیل به کالا کرده و تحت مالکیت خصوصی خود درآورده است و این طبقه قاعداً در فرایند توسعه نامتوازن در جایی سرمایه‌گذاری می‌کند که سود بیشتری دارد؛ نمونه‌اش در صنایع آب‌بر. نه تنها انتقال آب از خوزستان بلکه ورشکستگی آبی در کل کشور و اتمام آب سطحی و آب زیرزمینی محصول روند کلی سرمایه‌داری و تابع منافع طبقه سرمایه‌دار است و تقلیل آن به «ستم ملی علیه به اصطلاح ملل تحت ستم» علل سیستماتیک این بحران‌ها را نشان نمی‌دهد. در سطح جهانی هم گرمایش کره‌ی زمین محصول روند سودآوری سرمایه‌دار است و طبقه حاکم در ایران هم تاجایی پیش‌رفته که به یکی از ۱۰ کشور انتشار دهنده‌ی کربن در جهان تبدیل شده است؛ خشک‌سالی در ایران تا حدی محصول همین تغییرات اقلیمی جهانی نیز است.

رسانه‌ی منجینق هم در نقد بیانیه تحلیل هویتی از توسعه نامتوازن در ایران ارائه می‌دهد: «تکوین سرمایه‌داری در ایران نیز بنا به نیاز ناگزیر هرچه بیشترش به انباشت سود و تمرکزش و همچنین پاسبانی از آن، رفته رفته مرکزیتی مستحکم با خصایص ملی برای خود ایجاد کرده که از مسیر دولت-ملت‌سازی‌اش با تباهی و حاشیه‌سازی ملیت‌های دیگر در جغرافیای تحت سلطه‌ی خویش گذشته تا امکان عرض‌اندام در عرصه‌ی جهانی را نیز بیابد.»

سوال اینجاست که چرا دولت-ملت جمهوری اسلامی در شهر شیراز که مرکز استان «فارس» محسوب می‌شود، در راستای خدمت به شهروندان منتسب به فارس شیعه مذهب به یک اندازه محلات این شهر باستانی را توسعه نداده است؟ طبق این روش تحلیلی معلوم نیست علت وجود تضاد طبقاتی میان محله‌ی محروم دروازه کازرون و محله‌ی ثروتمند نشین عقیف آباد در شهر شیراز چیست. حقیقت این است که ایران مانند سایر کشورهای موجود در جهان، یک کشور سرمایه‌داری است که اساسی‌ترین تقسیم‌بندی اجتماعی در آن براساس مناسبات

طبقاتی است. اما روینای سرمایه‌داری در ایران با روی کار آمدن جمهوری اسلامی توسط نیروهای اسلام‌گرا و جناح راست لیبرال تا چپ سنتی در جنبش ملی-مذهبی دچار دگرگونی شد و هویت اسلامی-شیعی پدرسالار با ارجحیت بالاتری نسبت به هویت ملی مسلط شد تا طبقه سرمایه‌دار بتواند جنبش کمونیستی طبقه کارگر و تداوم انقلاب را سرکوب کند؛ دولت‌های غربی هم در متن جنگ سرد به یک «کمر بند سبز اسلامی» نیاز داشتند. هرچند در حکومت مسلط هویت اسلامی نسبت به هویت ملی ارجحیت بالاتری پیدا کرد اما هویت ایرانی را از ارکان ایدئولوژیکش حذف نکرد و به خصوص در مواقع بحرانی مثل دوره جنگ ۸ساله یا در دوره‌ی احمدی‌نژاد یا اخیراً بعد از کمرنگ‌تر شدن مذهب در جامعه از ملی‌گرایی به عنوان ابزاری موثرتر برای کنترل جامعه استفاده می‌کند.^{۱۵}

تمامی اعمال کنترل‌ها توسط طبقه استثمارگر و تبعیض‌ها در مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه، چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم در راستای استثمار نیروی کار اعمال می‌شوند. اعمال محدودیت در حوزه‌ی زبان، تبعیض مذهبی، تبعیض جنسیتی و دیگر ستم‌ها چه در جمهوری اسلامی و چه در دیگر قدرت‌های سرمایه‌داری در نهایت به هدف مطیع‌سازی طبقه کارگر و استثمار مضاعفشان بازتولید می‌شود. برای مثال همین که بخش اعظمی از جامعه نتوانند به زبان اولیه‌ی خودشان آموزش ببینند (به خصوص در سال‌های ابتدایی تحصیل)، در روند یادگیری و رشد ذهنی‌شان نسبت به کسانی که به زبان اولیه‌شان آموزش می‌بینند ضعیف‌تر می‌شوند و این اعمال محدودیت در حوزه‌ی زبان و آموزش خود دلیلی جهت استثمار مضاعف برای طبقه کارگری می‌شود که به زبان اولیه خود از کودکی آموزش ندیده است؛ هرچند روابط قدرت متنوع باعث می‌شود شدت استثمار نیروی کار متغیر باشد و براساس یک رابطه‌ی خطی و سراسر استوار نباشد. شاید این مسئله تبدیل به مبنایی شود تا برخی ادعا کنند که مثلاً در ماهشهر یا اهواز، بورژوازی فارس اجازه نمی‌دهد که کارگران منتسب به عرب در ادارات یا کارخانه‌ها استخدام شوند، که این چیزی جز نتیجه‌گیری غلط از مقدمه‌چینی درست نیست. در کل اینطور نیست که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری سرکوب در حوزه‌ی زبان یک «رابطه‌ی استعماری» است و نسبت بیرونی با مناسبات تولید سرمایه‌داری دارد یا نسبت به این مناسبات تقدم دارد. در رابطه با شیعه‌محوری یا تبعیض جنسیتی و... هم میتوان رابطه‌ی مستقیم یا غیر مستقیم این تبعیض‌ها را با استثمار نیروی کار و تولید ارزش اضافی نشان داد.

حسین‌زاده در پایان‌نامه‌اش ادعا می‌کند که: «تورک و کورد در نقره سال‌ها سرنوشت مشترک، محرومیت‌های مشترک و ستم‌های زبانی مشترک داشته‌اند.» او متوجه نیست که در جامعه‌ی طبقاتی «سرنوشت مشترک» نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ در نقره هم کارگر منتسب به ترک با سرمایه‌دار منتسب به ترک هم نمی‌توانند «محرومیت مشترک» را تجربه کنند. کل این اعمال محرومیت‌ها برای سرکوب صاحبان صنایع و معادن، مالکین مراکز خرید، مدیران و تهیه‌کنندگان سازمان صداوسیما، نمایندگان مجلس، استانداران، فرمانداران، وزراء، قاضی‌ها، و فرماندهان نهادهای نظامی، مدیران بانک‌ها، تاجران بزرگ، پیمانکاران پروژه‌های نفت، گاز و پتروشیمی و امثالهم اعمال نمی‌شود؛ قدرت حاکم از منافع طبقاتی سرمایه‌داران حراست می‌کند نه از منافع ملت فارس برای سرکوب به اصطلاح ملل غیرفارس. در ضمن آیا در استان آذربایجان غربی هویت ترک در نسبت با هویت کرد دارای سلسله مراتب بالاتری نیست؟ بحران آب در خوزستان هم ناشی از این نیست که دولت مرکزی می‌خواهد هوای به اصطلاح ملت فارس را داشته باشد بلکه دولت مرکزی برای تامین منافع طبقه حاکم که به

هیچ وجه محدود به «منتسب به فارس‌ها» نیست، به توسعه نامتوازن و بحران زیست‌محیطی دامن می‌زند تا در سریع‌ترین زمان بیشترین سود را ببرد.

رسانه‌ی منجنيق هم تقسیم‌بندی جامعه براساس هویت ملی را بدیهی انگاشته و در جای دیگری در نقد بیانیه نوشته است که: «اما گرایش هویتی در مبارزه با ستم ملی هویت را دقیقن در معنای واقعی‌اش، یعنی امر یکسان‌ساز استفاده می‌کند. هویت یونیفرمی است که بر بدن‌ها پوشانده می‌شود تا تفاوت‌ها انکار شود و فربه‌گی نمایندگان این گرایش یعنی اشراف‌زادگان، خوانین، بزرگان عشیره‌ها، مراجع مذهبی و سرمایه‌دارها به چشم نیاید. گرایش هویتی در مبارزه با ستم ملی تضادهای درون ملت ستم‌دیده را نادیده می‌گیرد و به این معنا یک گرایش رفرمیستی است و مادامی که امکان مصالحه و حفظ نوعی توازن قوا را با بورژوازی مرکز داشته باشد، به دنبال شراکت در استثمار و غارت ملت خود خواهد بود و اگر شرایط سیاسی، از جمله گرایش طبقاتی در مبارزه با ستم ملی توازن قوا را به هم بزند با دمیدن بر آتش ناسیونالیسم و هویتی کردن مبارزه با ستم ملی، نقش ساختاری خود را در بازتولید ستم پنهان خواهد کرد تا امکان تداوم استیلای طبقاتی‌اش را فراهم کند.»

این تناقض است که رسانه‌ی منجنيق جامعه را براساس هویت ملی تقسیم می‌کند و همزمان ادعا می‌کند که این هویت‌ها برای پوشاندن تفاوت‌ها و تضاد طبقاتی توسط گرایش هویتی به کار می‌رود. مگر «هویت عربی یا کردی» روی تضاد طبقاتی و تفاوت‌ها سرپوش نمی‌گذارد؟ مگر سرمایه‌دار منتسب به کرد با کارگر منتسب به کرد منافع طبقاتی مشترک دارد؟ از نظر این رسانه ملت یک پدیده‌ی عینی است یا ذهنی؟ اگر هویت ملی ذهنی و جعلی است پس چرا برای این رسانه مبنای تقسیم‌بندی جامعه قرار می‌گیرد؟! این نوع از سیاست هویت منطبق با ایدئولوژی ناسیونالیستی، هویت ملی را به عنوان یک کلیت یکپارچه تعریف می‌کند تا براساس آن جنبش ناسیونالیستی سازمان دهد. طرفداران سوسیالیسم اردوگاهی که با پیروی از نظریات ژوزف استالین ملت را یک پدیده‌ی عینی می‌دانند^{۱۶} هم همین نگاه را دارند، در حالی که تاریخ نشان می‌دهد که ملت و هویت ملی محصول ملی‌گرایی است؛ جنبشی که برای تحکیم حاکمیت طبقاتی خود، نیاز داشت تا هویت ملی جعلی را به جامعه حقنه کند. هویت ملی عنصر محوری ناسیونالیسم است؛ در نتیجه نمی‌توان منتقد ملی‌گرایی بود اما نقد را به نفس هویت ملی تعمیم نداد. هویت ملی و قومی را هم باید در ارتباط با مناسبات تولید-قدرت سرمایه‌دارانه تحلیل کرد چراکه طبقه سرمایه‌دار با حقنه کردن همین هویت‌ها بر ذهن و بدن انسان‌ها اعمال حاکمیت می‌کند. هویت در حقیقت بر نفی استوار است و در تقابل با دیگری معنا پیدا می‌کند؛ برای مثال فارس در تقابل با کرد، ترک، عرب و غیره تعریف می‌شود. بت‌سازی از هویت ملی و قومی و نگاه ذات‌گرایانه به این هویت‌ها به تفرقه در صف کارگران جهان دامن می‌زند و پیشاپیش در خدمت سرمایه‌داری است.

برای مثال ناسیونالیست‌های ایرانی معتقدند ایران یک ملت دارد که متشکل از اقوام مختلف است و گرایش معینی از این جنبش شعار می‌دهند که «ما ملت کبیریم، ایران را پس می‌گیریم!»؛ روی دیگر سکه، احزابی مثل حزب لریستانات هستند که اعتقاد دارند ایران متشکل از ملیت‌های مختلف است. این حزب ادعا می‌کند که: «آنچه ما را هر روز امیدوارتر می‌سازد رشد آگاهی ملی جوانان لر می‌باشد که بر مبنای ابراز هویت و نمایش نمادهای ملی خود به میدان مبارزه گام نهاده‌اند و تا رفع تمامی اشکال تحقیر و تبعیض و بی‌عدالتی از پای نخواهند نشست.»^{۱۷}

جنبش ناسیونالیسم کرد هم با حقنه کردن «هویت کردی» استراتژی خود را با انکار تضاد منافع طبقاتی، حول «منافع ملی کرد» و ایجاد «اتحاد ملی» براساس هویت کردی تعریف می‌کند. برای مثال حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) در بیانیه‌اش اعلام کرد که: «همکاری و همگرایی با دیگر نیروهای سیاسی ایران لازم است اما اگر این همکاری در چارچوب یک جبهه ملی و مشترک نباشد، کوردها تنها تبدیل به مجریان و ابژه‌هایی جهت منافع سیاسی آنها خواهند شد و خود از منافع ملی‌شان بی‌بهره خواهند ماند.»^{۱۸}

تقسیم‌بندی جامعه براساس معیار جعلی به نام هویت ملی هم‌راستا با سیاست هویت است. به همان دلایلی که هویت ایرانی روی تضاد طبقاتی و تفاوت‌ها سرپوش می‌گذارد، هویت کردی، ترکی، بلوچی، عربی و غیره هم چنین کارکردی دارند؛ از این جهت تفاوتی ندارد که هویت ملی غالب باشد یا مغلوب. آن به اصطلاح چپ‌هایی که جامعه را بر مبنای هویت جعلی ملی به ملل غیرفارس و ملت فارس دسته‌بندی می‌کنند از نظر روش‌شناسی در موقعیتی نیستند که علیه سیاست هویت موضع بگیرند.

محصور در هویت، محدود در سیاست

شاید این روزها هدف، نه کشف آن‌چه ما هستیم نیست، بلکه سرپیچی از آن‌چه هستیم است. ما باید آن‌چه را می‌توانیم باشیم تخیل کنیم و بسازیم، تا بتوانیم از این گونه «قید مضاعف» سیاسی که هم‌زمان در حکم فردیت‌سازی و تمامیت‌بخشی ساختارهای مدرن قدرت است، رها شویم... نتیجه این خواهد بود که معضل سیاسی، اخلاقی، اجتماعی، فلسفی زمانه‌ی ما تلاش برای آزادسازی ما هم از دولت و هم از نهادهای دولت نیست، بلکه آزادسازی ما از دولت و شکلی از فردیت‌سازی است که به دولت گره خورده است. ما باید از طریق اجتناب از این نوع فردیت‌سازی که برای چندین قرن بر ما تحمیل شده است، اشکال تازه‌ای از سوئزکتیویته را رواج دهیم.

میشل فوکو – سوژه و قدرت

رسانه‌ی منجنیق در نقد بیانیه ادعا می‌کند که: «گفتیم که نمی‌شود در مبارزه با ستم ملی، منطق برسازنده‌ی آن را بازتولید کرد. هم‌چنین گفته شد که تبعیض‌های هویتی شکافی را به نفع تسهیل چرخه‌ی استثمار و غارت در صف ستم‌دیدگان ایجاد می‌کنند. پاسخ به تبعیض هویتی اما نمی‌باید به سیاست هویتی منجر شود، هرچند بازپس‌گیری هویت از جمله وظایف دموکراتیک هر انقلابی‌ست.»

بدیهی است که سیاست هویت، سیاست مبتنی بر هویت است؛ پس طبق کدام منطق راهکاری به نام «بازپس‌گیری هویت» به سیاست هویت منجر نمی‌شود؟ طبق فرمول رسانه‌ی منجنیق، راهکار دموکراتیک در نسبت با ستم ملی، بازپس‌گیری هویت ملی است. بازپس‌گیری هویت در مبارزه با ستم ملی به این معناست که یک هویت (مثلا هویت ملی کرد) توسط یک «دیگری» (مثلا ملت فارس) از کسی گرفته یا استحال شده و در نتیجه آن هویت باید از آن دیگری بازپس گرفته شود. طیف باستان‌گرا و نژادپرست ناسیونالیست‌های ایرانی دقیقاً عین این فرمول‌بندی را ارائه می‌دهند؛ هویت ملی ایرانی توسط اعراب مورد تحریف قرار گرفت، در نتیجه باید هویت ملی اصیل ایرانی را بازپس گرفت! مطابق با همین فرمول‌بندی، یکی از اعضای سازمان پژاک در مقاله‌ای تحت عنوان «تیشه به ریشه‌ی هویت خلق‌ها از سوی حاکمیت ایران» نوشته

که: «صفحه‌های تاریخ حاکمیت ایران مملو از انکار، سرکوب و به‌کارگیری اشکال گوناگون خشونت در مقابل خواسته‌ها و مطالبات خلق‌ها است که خلق کورد از این قاعده مستثنی نبوده است. تاریخ تاریخ حکومت با نادیده انگاشتن فرهنگ خلق کورد با دستان خود زمین‌ه را برای ایجاد گسست و دچار شدن هویت کلی و استحاله‌ی فرهنگی آماده نموده، طبیعی است که اصالت و هویت عناصر تشکیل دهنده‌ی هویت دچار اغتشاش می‌گردد و همین امر موجب می‌شود خلق‌ها برای بازتعریف و احیای هویت اصیل خود تلاش نمایند، در نتیجه‌ی این کنش و واکنش، تلاش و مبارزات مشروع و حقوقی خلق‌ها به ویژه خلق کورد برای حفظ هویت خود که بخش عمده‌ی از اهداف آنها در این راستا می‌باشد.»^{۱۹}

این موضع پژاک چه تفاوتی با تز بازپس‌گیری هویت دارد؟ آیا رسانه‌ی منجنيق فقط با هویت ملی غالب مخالف است و با هویت‌های ملی مغلوب موافق؟ چرا این رسانه از اساس با «چسبیدن به هویت ملی» مخالفت نمی‌کند؟ آیا این رویکرد هویت‌گرایانه‌ی «بازپس‌گیری هویت» به نوعی همان ایده‌ی «بازگشت به خویشتن» است؟ به هر صورت بازپس‌گیری یا حفظ هویت ملی استراتژی مبارزاتی ناسیونالیست‌هاست نه کمونیست‌های انترناسیونالیست. رسانه‌ی منجنيق که از بازپس‌گیری هویت دفاع می‌کند در نقد بیانیه می‌نویسد: «مبارزه‌ی طبقاتی بنا بر شمولیت فراگیرش می‌تواند ستم‌دیدگان ذیل هر هویت ملی-اتنیکی، جنسیتی و مذهبی را در یک نقطه‌ی مشترک گرد آورد و آنها را نه ذیل هویت‌های متفاوت بلکه ذیل یک رابطه‌ی اجتماعی (طبقه) به یک کل تبدیل کند.»

همانطور که خواندید در راستای روش‌شناسی رسانه‌ی منجنيق برای بازپس‌گیری هویت ملی لازم است تا از عنصر شمولیت طبقه کارگر برای بسیج جمعیت ستم‌دیدگان استفاده کرد؛ به یک معنا طبقه کارگر تبدیل به وسیله‌ای برای گردآوری ستم‌دیدگان شود تا ستم‌دیدگان برای بازپس‌گیری هویت‌شان با قدرت بیشتری مبارزه کنند. مثلاً افراد منتسب به ملت کرد ذیل طبقه کارگر متحد شوند و برای هویت ملی کردی مبارزه کنند. سیاست واکنش‌گرایانه‌ی بازپس‌گیری هویت، ناتوان از صورت‌بندی مختصات مبارزه در جهت لغو هویت ملی و ملی‌گرایی است و از آن جهت مخالف هویت ملی مسلط است که آن هویت صرفاً در جایگاه سلطه قرار دارد؛ این رویکرد نه تنها کمونیستی نیست بلکه فقط کین‌توزی نسبت به هویت ملی مسلط را بازتولید و فرمول‌بندی می‌کند. به طور کل استراتژی انترناسیونالیستی به هدف تقویت وحدت طبقاتی و جهانی کارگران، مبارزه علیه هویت‌های ملی و قومی را یک اصل می‌داند و جدال با جریان‌ات، مرزها و هویت‌های ملی را در افق سیاسی طبقه کارگر قرار می‌دهد. آن به اصطلاح چپ‌هایی که تحت عنوان «بازپس‌گیری هویت» کارگران را تبدیل به بارکشی برای جنبش‌های ناسیونالیستی می‌کنند و در حقیقت ناسیونالیسم به اصطلاح ملل تحت ستم را رهایی‌بخش می‌دانند همگی به سیاست هویت تعلق دارند؛ با هویت نمی‌توان به جنگ سیاست هویت و نظام سرمایه‌داری رفت.

در تقابل با سیاست واکنش‌گرایانه‌ی مبتنی بر هویت، جنبش کمونیستی قرار دارد که استراتژی‌اش را براساس هویت‌طلبی استوار نمی‌کند. کمونیسم به عنوان یکی از جنبش‌های موجود در جامعه از طریق انتقاد عمیق و ریشه‌ای به نظام سرمایه‌داری، تبعیض‌ها و هویت‌هایی که در این شیوه‌ی تولید قلمروگذاری شده‌اند استراتژی مبارزاتی‌اش را تعریف می‌کند. برای مثال دفاع این جنبش از دیکتاتوری پرولتاریا (دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم) از کین‌توزی کارگران به سرمایه‌داران نشأت نمی‌گیرد بلکه ریشه در خواست لغو مناسبات طبقاتی، ساختار سلسله مراتبی و مالکیت خصوصی دارد. طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که فارغ از اینکه در ازای استثمار نیروی کارش چه میزان دستمزد دریافت

می‌کند، هیچ نفعی از نظامی که برپایه‌ی استثمار نیروی کار خودش بنا شده نمی‌برد و این طبقه در سیاست کمونیستی نه به مثابه «هویت تحت ستم» بلکه به عنوان گورکن سرمایه‌داری بازشناسی می‌شود که تنها با الغای خود به عنوان طبقه می‌تواند کل بشر را از شر استثمار و تمامی ستم‌ها رها کند. اهمیت طبقه کارگر نه صرفاً به دلیل رنجی که می‌کشد بلکه از سر قدرت این طبقه است که باعث می‌شود به عنوان سوژه‌ی انقلابی در مبارزه علیه استثمار و تبعیض‌ها در جایگاه اساسی قرار بگیرد. از آنجایی که استثمار سرمایه‌دارانه هم به صورت مستقیم هم غیرمستقیم، هدف استراتژیک تمامی اعمال تبعیض‌ها و ستم‌ها است، جنبش کمونیستی در مسیر مبارزه با دشمن اصلی یعنی نظام سرمایه‌داری تلاش می‌کند سازمان‌دهنده و هدایت‌کننده‌ی مبارزات اجتماعی علیه تک‌تک تبعیض‌های موجود باشد؛ این یک انقلاب مداوم در تقابل با انقلاب مرحله‌ای است. بنابراین مبارزه با ستم در همه‌ی اشکال آن و ایجاد تمرکز سازمان‌یافته برای رفع تبعیض مذهبی، جنسیتی، ملی و غیره به نفع کارگران است؛ در جنبش کمونیستی مسئله سازماندهی به هدف یا بر مبنای هویت نیست.

در نتیجه تأکید کمونیست‌ها بر اهمیت نقش طبقه کارگر و مناسبات تولید سرمایه‌داری به معنای کم اهمیت جلوه‌دادن ستم‌های مختلف نیست بلکه در جهت ریشه‌کن کردن تمامی تبعیض‌هاست؛ همانطور که قلمروزدایی از هویت‌های برساخت قدرت حاکم به طور کل و به خصوص به عنوان مبنایی برای دسته‌بندی و هنجارمندسازی انسان‌ها معادل با نادیده گرفتن استثمار و ستم به میانجی هویت‌ها نیست. باید تأکید کرد که اگر این جنبش نسبت به سازماندهی ناتوان باشد قاعدتاً بورژوازی بی‌کار ننشسته، میدان برای رشد سیاست هویت آماده شده و نمایندگانش نقش هدایت‌کننده را بازی خواهند کرد؛ نمونه‌اش رهبران جریان مذهبی سنی مانند مولوی عبدالحمید و عبدالغفار نقشبندی در استان سیستان و بلوچستان.

این رسانه در بخشی از متن می‌نویسد: “بنابراین جریان‌های ناسیونالیستی که با پیش کشیدن امکان‌های دولت‌سازی به میانجی تجمیع سرمایه، وعده‌ی رفع ستم می‌دهند، مدت‌هاست که رویاهایشان پوچ از آب درآمده است. از همین‌روست که جریان‌های سیاسی حامل این ناسیونالیسم بیش از آنکه به نیروهای بالقوه رهایی‌بخش جامعه متکی باشند بنا بر گرایش به ادغام با سرمایه‌ی جهانی، به نیروی دولت‌های همسو و سازش با نیروهای ارتجاعی متکی‌اند. کما این‌که در قیام ژینا شاهد چنین سازش و ائتلاف‌هایی -ولو فعلن در سطح سیاسی ناکام- از سوی برخی احزاب کرد با سلطنت‌طلبان و دیگر جریان‌های دست‌راستی بودیم.”

این رسانه با ائتلاف برخی از احزاب کردی با سلطنت‌طلبان مرزبندی می‌کند اما چرا با ائتلاف فدرالیست‌هایی که می‌خواهند مجمع‌الجزایر ملیت‌ها را ایجاد کنند مرزبندی نکرد؟ رسانه‌ی منجنیق درباره‌ی حق تعیین سرنوشت می‌نویسد: “حال آنکه حق تعیین سرنوشت خود سطوح مختلفی دارد و اشاره به آن لزومن به معنی تجویز جدایی نیست. هرچند بنا به موقعیتی مشخص می‌تواند تا حد جدایی نیز در نظر گرفته و عملی شود. اما این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که در جایی مثل ایران، خصوصاً با تحرک و تلفیق اتنیکی روزافزون، امروزه حق تعیین سرنوشت آنجا که مشخص به منزله‌ی حق جدایی نیز در نظر گرفته می‌شود، با موانع مادی و عملی بسیاری رو به رو گشته و حتی گاهی ناممکن می‌نماید.”

این رسانه حق تعیین سرنوشت به مثابه جدایی را در ایران با موانع بسیاری روبرو می‌داند و تأکید می‌کند که اشاره به این حق لزوماً تجویز به جدایی نیست؛ در نتیجه از نظر این رسانه برای تحقق «حق تعیین سرنوشت» در ایران، فدرالیسم یا کنفدرالیسم امکان‌پذیرتر از جدایی است؟

آیا انقدر خوش بین هستند که فکر می کنند در نقده یا ارومیه کسانی که منتسب به ترک یا کرد هستند بر سر تعیین مرز هیچ خونی نخواهند ریخت و سازمان های ناسیونالیست و مسلح بر سر منافع طبقاتی و جنبشی خود مبارزه نخواهند کرد؟ تکلیف تهران چه می شود؟ فرار است مهر قومیت و ملیت بر سردر هر محله اش زده شود؟ آیا این رسانه بازپس گیری هویت به مثابه حق تعیین سرنوشت را برای کسانی که منتسب به هویت بهایی هستند به رسمیت می شناسد؟ آیا در راستای بازپس گیری هویت آنان هم به دلیل ستم دیدگی شان حق حاکمیت در مرزهای سرزمینی معینی براساس هویت بهایی دارند؟!

فدرالیست ها در متن تفاهم نامه پانزده ماده ای ائتلاف سیاسی تحت عنوان «همبستگی فراگیر برای آزادی و برابری در ایران» نوشته اند که: «کشور ایران سرزمینی کثیرالملله شامل ملیت های بلوچ، ترک، ترکمن، فارس، کرد، لر و دیگر جمعیت های زبانی و فرهنگی و اقلیت های مذهبی است. پذیرش هویت و حقوق ملی – دموکراتیک و حق تعیین سرنوشت این تکثر تاریخی در ایران یک پارچه ممکن و مستلزم اتحاد آزادانه و پایدار و جایگزینی سیستم سیاسی متمرکز استبدادی صد ساله ی اخیرا با یک سیستم سیاسی غیرمتمرکز فدرال و دموکراتیک است که از ضروریات سرنوشت ساز در این برهه از تاریخ ایران محسوب می شود.»^{۲۰}

همانطور که خواندید احزاب فدرالیست قرار است تحت عنوان «حق تعیین سرنوشت» و «تمرکززدایی» سیستم سیاسی را ایجاد کنند که در آن هویت ملی «ملیت های مختلف» در ایران پذیرفته شود و هویت های ملی به عرصه ی حقوقی و اجتماعی حاکمیت و سیاست تعمیم پیدا کند. آیا پلتفرم سیاسی فدرالیست ها تناقضی با بحث رسانه ی منجیق در راستای «بازپس گیری هویت» دارد؟ آیا خبر ندارند که این هویت تراشی ها در دنیای واقعی منجر به جنگ و خون ریزی بر سر هویت ملی و قومی و مرزهای سرزمینی شان شده است؟ آیا آنقدر در قلمروی هویت ملی محدود شده اند که توان تفکرشان تا این اندازه کم است؟

فدرالیسم نسخه ی ابدی کردن تقسیم بندی مبتنی بر هویت های ملی و قومی است. فدرالیست ها ادعا می کنند که چون به اصطلاح ملت مسلط حق تشکیل دولت ملی دارد پس این حق باید برای ملیت های دیگر هم به رسمیت شناخته شود؛ اسم این رویکرد ناسیونالیستی را هم می گذارند «بازپس گیری هویت ملی» یا «حق تعیین سرنوشت». به هر حال وقتی بحث حق تعیین سرنوشت مطرح می شود خود به خود بحث حق حاکمیت در یک محدوده ی جغرافیایی معین به میان می آید؛ این یکی دیگر از وجوه اشتراک در قطب بندی ارتجاعی میان ناسیونالیست های ایرانی و فدرالیست های قومی (مدافعین کثیرالملله بودن ایران) است. تمامی این جریانات ناسیونالیست محل تولد را تبدیل به یک هویت سیاسی می کنند.

جنبش ناسیونالیسم ایرانی (مشخصا پادشاهی خواهان) با شعار «یک ملت، یک پرچم» و «مرد، میهن، آبادی» سعی کرد خیزش انقلابی را با دو عنصر ارتجاعی پدرسالاری و میهن پرستی مصادره کند و اساسا این جنبش مرزهای کشور را تقدیس می کند و با چماق «تمامیت ارضی» به دنبال استقرار حکومتی بر مبنای هویت ملی ایرانی است و قطب مقابل خود را هم متهم به «تجزیه طلبی» می کند تا برای حفظ «خاک پاک میهن» بهانه ای برای کشتار و جنایت داشته باشد. البته نیروهای باستان گرا و نژادپرست این جنبش روی «نژاد پاک آریایی» هم تاکید می کنند. در قطب مقابل جنبش ناسیونالیسم ایرانی، مدافعین تز ایران کثیرالملله هم از فدرالیست ها تا کنفدرالیست ها با تقدیس لباس، خاک (وطن) و زبان خواهان استقرار حکومتی بر مبنای هویت ملی هستند. هردو قطب از طریق حقنه کردن هویت های ملی یا قومی، پرچم و افق

سیاسی می‌سازند و نسبت به آن هویت‌ها نگاه ذات‌گرایانه دارند. فدرالیست‌ها می‌گویند ما قومیت نداریم بلکه ملیت‌های مختلف داریم، ناسیونالیست‌های ایرانی می‌گویند ما یک ملت داریم متشکل از اقوام مختلف؛ اختلافات روشن است اما به طور کلی سیاست هردو قطب مبتنی بر هویت ملی است. برای مثال حزب حیات آزاد کردستان (پژاک) در مقاله‌ی «پژاک؛ ساختار، اهداف، ایدئولوژی و پارادایم» اعلام می‌کند که: «هر حزبی اگر فقط برای یک بخش از کردستان مبارزه کند، آن حزب از کردستانی‌بودن و ملت بودن کرد فرسنگ‌ها فاصله دارد و همه ادعاهای تبلیغش عوامفریبانه است.»^{۲۱}

سرمایه‌داری و گورکنانش

«از رابطه کار بیگانه‌شده با مالکیت خصوصی نتیجه می‌شود که رهایی جامعه از مالکیت خصوصی و بندگی، در شکل سیاسی رهایی کارگران تجلی می‌یابد. نه به این علت که موضوع فقط عبارت از رهایی کارگران است، بلکه به این علت که رهایی کارگران، رهایی کلی انسان‌ها را در بر دارد. این کلیت از آن‌روست که بندگی انسان ناشی از رابطه‌ی کارگر با تولید است، و هرگونه رابطه‌ی بندگی چیزی جز تعدیل‌ها و پیامدهای این رابطه نیست.»

کارل مارکس - دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴

ساسان صدقی‌نیا رویکرد بیانیه‌ی «جمعی از کارگران عسلویه و جنوب کشور» را اکونومیستی خواند، چراکه طبقه کارگر به مثابه سوژه‌ی مرکزی قلمداد شده بود؛^{۲۲} آیدین ترکمه هم رویکرد بیانیه را «کارگرگرایانه» خواند و از یک مجرای دیگر در نهایت همین ایراد را گرفت که در متن بیانیه فقط طبقه کارگر به عنوان سوژه‌ی رهایی‌بخش در نظر گرفته شده است.^{۲۳}

صدقی‌نیا در نقد بیانیه نوشت: «هم بلحاظ تاریخی و هم بلحاظ روش‌شناسی می‌توان ثابت کرد سرمایه‌نیروی است که تولید سوژه‌ی کار برایش در مرتبه‌ی اول نسبت به تولید و انتقال ارزش است. منظور از مناسبات تولید، کل فرآیند تولید و بازتولید اجتماعی نیروی کار است که رابطه‌ی سرمایه را می‌سازد. از این رو همه هویت‌ها و بودن‌ها بخشی از فرایند تولید رابطه‌ی سرمایه هستند. آن‌ها نهادهای کاری هستند. با این نگاه خود بخود دو نگاه کنار می‌رود: سوژه‌ی مرکزی یا واقعی در برابر کاذب و کم‌تر واقعی نداریم. ستم اصلی و فرعی نداریم بین سوژه‌های تولید و بازتولیدکننده‌ی سرمایه سلسله مراتب برقرار نیست. استراتژی سیاسی بنابراین نگاه هرگز سلسله‌مراتب بردار نیست و سانترالیستی نمی‌تواند باشد. طبقه مفهومی سیال و در قبض و بسط است. ستم جنسی و ملی و... بخشی از روند تولید و بازتولید رابطه‌ی سرمایه‌اند و نه انحراف پسمانده یا "خارجی" نسبت به تولید ارزش اضافی. به تعبیر لاتزاراتو جنسیت و نژاد رژیم‌های تولیدی هستند. مخرج مشترک "سیاست هویت" و "چپ کارگری اکونومیست" همین است اساساً قادر نیستند اشکال ستم را بخشی از رژیم تولیدی سرمایه بدانند.»

صدقی‌نیا استدلال کرد که چون همه‌ی هویت‌ها بخشی از فرایند تولید رابطه‌ی سرمایه و نهادهای کاری هستند در نتیجه طبقه کارگر سوژه‌ی مرکزی نیست. اگر هویت‌ها و ستم‌ها چه به صورت مستقیم و چه غیرمستقیم نسبت درون‌ماندگار با استثمار نیروی کار دارند (که درست است)، پس چطور طبقه کارگر به عنوان تنها طبقه‌ای که استثمار می‌شود و کل فرایند تولید و بازتولید سرمایه وابسته به نیروی کار است همچنان نباید در استراتژی کمونیستی به عنوان یک طبقه محوری داشته باشد؟ آیا صدقی‌نیا مانند لاتزاراتو معتقد است که تضاد کار و سرمایه تضاد اصلی نیست و مانند او به وجود «طبقه‌ی زنان» و «طبقه‌ی نژادی» اعتقاد دارد؟! آیا از نظر او زیربنا (مناسبات تولید) در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری محوری و تقدیمی ندارد؟

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» در نقد پیر-ژوزف پرودون می‌نویسد: «انسان باید از نظر دانش تاریخی به راستی در فقر کامل باشد که نداند در تمام اعصار، حکام تابع شرایط اقتصادی بوده‌اند و نه برعکس. قانون چه نوع سیاسی و چه نوع مدنی‌اش، هیچ‌گاه وظیفه‌ای بیش از اعلام و بیان اراده‌ی روابط اقتصادی نداشته است.»

حقیقت این است که «بنیان سرمایه‌داری» بر قوانین و فرهنگ‌های تبعیض‌آمیز مذهبی، قومی، جنسیتی و نژادی استوار نیست ولی برای تفرقه‌اندازی در صف طبقه کارگر، کنترل سوژگی‌ته‌شان و استثمار مضاعف (مستقیم یا غیرمستقیم) به این هویت‌ها و تبعیض‌ها نیاز دارد. طبقه هم یک هویت نیست بلکه رابطه‌ی اجتماعی و متضاد است که براساس جایگاه عینی هر فرد در مناسبات تولید تعریف می‌شود. این رابطه مقدم بر طرفین رابطه است و طرفین رابطه را تعیین می‌بخشد. طبقه کارگر به دلیل موقعیت اقتصادی و اجتماعی که در نظام سرمایه‌داری دارد توان فلج کردن فرایند تولید ارزش و دم و دستگاه سرکوب طبقه حاکم را دارد و به این دلیل از ظرفیت انقلابی و رهایی‌بخشی برخوردار است؛ در مبارزه طبقاتی قدرت تعیین کننده است نه تحت ستم بودن. طبقه کارگر تنها طبقه‌ای است که هیچ منفعتی از نظام سرمایه‌داری نمی‌برد و با رها کردن بشریت از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی، ریشه‌ی مادی و اقتصادی تمامی ستم‌ها و تبعیض‌ها را نابود می‌کند. به این دلایل طبقه کارگر اهمیت محوری در مبارزه طبقاتی دارد و هیچ «گروه هویتی» به خودی خود نمی‌تواند از چنین جایگاهی برخوردار باشد.

میشل فوکو در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش با ژیل دلوز در سال ۱۹۷۲ گفت: ۲۴

«از لحظه‌ای که علیه استثمار مبارزه می‌کنیم، پرولتاریاست که نه فقط مبارزه را رهبری می‌کند، بلکه هدف‌ها، روش‌ها و ابزارهای مبارزه را نیز تعیین می‌کند؛ و ائتلاف کردن با پرولتاریا یعنی پذیرفتن مواضع، ایدئولوژی و بازیافتن انگیزه‌هایش برای مبارزه. این یک انطباق کامل است. ولی اگر مبارزه علیه قدرت انجام می‌گیرد، همه‌ی کسانی که قدرت به زبان‌شان بر آن‌ها اعمال می‌شود، همه‌ی کسانی که قدرت را تحمل‌ناپذیر می‌یابند، می‌توانند در حوزه‌ی خودشان و براساس فعالیت‌ها (یا انفعال‌های) خودشان درگیر مبارزه شوند. اینها با درگیر شدن در این مبارزه که مبارزه‌ی خودشان است، هدفش را خیلی خوب می‌شناسند و روش‌هایش را خودشان می‌توانند تعیین کنند وارد فرایند انقلاب می‌شوند. و بدون شک در ائتلاف با طبقه‌ی کارگر، چراکه هدف این شیوه‌های اعمال قدرت مداوم استثمار سرمایه‌دارانه است. اینان با جنگیدن در حوزه‌هایی که مورد ستم واقع می‌شوند، واقعا به آرمان پرولتاریا خدمت می‌کنند. زنان، زندانیان، سربازان مشمول، بیماران در بیمارستان‌ها و اقلیت‌های جنسی در این برهه مبارزه‌ای خاص را علیه شکل‌های خاص قدرت، محدودیت و کنترلی که بر آن‌ها اعمال می‌شود آغاز کرده‌اند.»

همه‌ی این مبارزه‌ها عملاً در جنبش انقلابی سهیم‌اند، به این شرط که رادیکال و عاری از سازش‌گری و اصلاح طلبی باشند و با هرگونه اقدامی برای استقرار همان قدرت قبلی صرفاً با تغییر عنوان‌ها، مخالفت ورزند. و این جنبش‌ها در پیوندند با جنبش کارگری از آن رو که جنبش انقلابی پرولتاریا باید با تمامی کنترل‌ها و محدودیت‌هایی بجنگد که همه جا همان قدرتی را بازتولید می‌کنند [که هدف استراتژیک‌اش تداوم استثمار سرمایه‌دارانه است]

احتمالاً با فرمول‌بندی صدقی‌نیا باید اینجا به فوکو برچسب کارگرگرا و اکونومیست زده شود چراکه فوکو از عاملیت هدایت‌کننده، مرکزی و انقلابی طبقه کارگر در مبارزه با استثمار و روابط مبتنی بر سلطه دفاع کرده است! آیا افراد منتسب به بهایی به عنوان یک گروه هویتی تحت ستم مذهبی، فارغ از اینکه هرکدامشان در چه جایگاه طبقاتی هستند، به اندازه طبقه کارگر در فلج کردن فرایند سرمایه و به زیر کشاندن طبقه حاکم قدرت دارند؟ صدقی‌نیا که ادعا می‌کند که استراتژی سیاسی نمی‌تواند سانترالیستی باشد، چه پاسخی به این پرسش دارد؟

آیدین ترکمه هم به بیانیه‌ی «جمعی از کارگران عسلیویه و جنوب کشور» این ایراد را گرفت که چرا متن این پیش فرض را داشت که ما با یک فضای کاملاً سرمایه‌دارانه مواجه هستیم و در ادامه ادعا کرد که در ایران ما با «سوژه‌های پیش‌سرمایه‌دارانه در جغرافیاهای استعماری ایران» طرف هستیم. اینکه ترکمه بعد از گذشت دهه‌ها از رشد سرمایه‌داری در ایران هنوز مخالف سرمایه‌دارانه بودن کلیت جامعه ایران است به واقع جای تعجب دارد. بنیاد سرمایه‌داری متکی بر یکسری از قوانین و فرایندهاست؛ تولید ارزش اضافی، تحقق ارزش، کار مزدی، انباشت ارزش، استثمار نیروی کار، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، تولید کالایی تعمیم‌یافته، بیگانگی، بت‌وارگی کالاها، انباشت ارزش، توسعه نامتوازن و گرایش نزولی نرخ سود از جمله مشخصات اصلی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند. اینطور نیست که در چنین سیستمی کسی که در فضای کارخانه نیروی کارش را می‌فروشد درون مناسبات سرمایه‌داری است و کسی که در فضای روستایی از طریق کشاورزی نیروی کارش را می‌فروشد تا محصولش به عنوان کالا در بازار عرضه شود خارج از مناسبات سرمایه‌داری است. ارتش ذخیره‌ی نیروی کار (بیکاران) هم خارج از مناسبات سرمایه‌داری نیستند چراکه به دلیل جایگاهشان در مناسبات تولید، نیروی کارشان پیشاپیش کالا است. در نتیجه یکی از دلایل مخالفت کسانی مثل آیدین ترکمه با جایگاه محوری و انقلابی طبقه کارگر این است که آنان اساساً مخالف سرمایه‌داری بودن کلیت فضای موجود در ایران هستند.

یاشار دارالشفای هم در نقد مقاله‌ی امیر مصباحی نوشته بود که: «اهمیت هویت طبقاتی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری، هرگز نمی‌تواند اهمیت ملیت تحت ستم در مبارزه با دولت-ملت و اهمیت جنسیت در مبارزه علیه مردسالاری سرمایه‌سالار و غیرسرمایه‌سالار و اهمیت مبارزه‌ی عمومی علیه نابودی محیط زیست را تحت شعاع قرار دهد. سرمایه‌داری شکل پیچیده‌ای از سلطه است که با تغییراتی که در سپهر کار ایجاد کرده، خود سوار بر مقدمات مالکیت خصوصی غیرسرمایه‌دارانه بوده است.»

دارالشفای متوجه نیست که استثمار تمام اشکال ستم را در بر می‌گیرد. از نظر او طبقه فقط برای مبارزه با سرمایه داری مهم است، اما برای مبارزه با دولت-ملت و مردسالاری طبقه مهم نیست بلکه به ترتیب ملیت و جنسیت مهم می‌شوند... در حوزه‌ی محیط زیست هم که استثمارگران و استثمارشوندگان منافع آشتی‌ناپذیر طبقاتی خود را کنار می‌گذارند و به صورت «عمومی» برای نجات محیط زیست متحد می‌شوند! همانطور که در مقدمه نقل کردم، راجو داس یکی از پیش‌فرض‌های سیاست هویت را «مردود دانستن انقلاب طبقه‌ی کارگر با هدف

سرنگون ساختن سرمایه‌داری و دولت آن "می‌داند. در این روش تحلیلی هویتی و مکانیکی، سرمایه‌داری به عنوان کل شناسایی نمی‌شود و ستم از استثمار جدا می‌شود و این چنین نتیجه‌گیری می‌شود که در مبارزه با ستم‌ها لازم نیست طبقه کارگر عاملیت محوری و انقلابی داشته باشد؛ گروه‌های تحت ستم فارغ از تعلقات طبقاتی‌شان جایگزین طبقه کارگر می‌شوند. در نتیجه با این روش تحلیلی و هویتی عجیب نیست که دارالشفای ادعا می‌کند "مبارزه علیه ستم ملی توسط ائتیک‌های تحت ستم، می‌تواند به سست‌شدن مناسبات سرمایه‌داری یاری رساند!"

رهایی طبقه کارگر با رهایی کل جامعه از استثمار و ستم‌ها انطباق دارد و در نهایت بشریت و حتی موجودات زنده‌ی دیگر هم از حذف تبعیض و استثمار بهره‌مند می‌شود. رهایی واقعی طبقه کارگر زمانی محقق می‌شود که مالکیت خصوصی و استثمار نیروی کار از بین برود؛ در چنین شرایطی دلیلی برای ماندگاری اشکال متنوع تبعیض از ملی تا جنسیتی و... باقی نمی‌ماند. کارگران به این اعتبار نمی‌توانند خود را تماما آزاد کنند مگر اینکه کل بشریت را از قید و بندهای نظام طبقاتی سرمایه‌داری آزاد سازند. از این رو طبقه کارگر رسالت رهایی بشریت را بر عهده دارد و این طبقه می‌تواند نماینده‌ی رفاه حداکثری و رهایی کل جامعه باشد و منافع خود را به مثابه منافع عمومی معرفی کند. از این جهت مبارزه‌ی طبقه کارگر علیه هر نوع تبعیض به نفع این طبقه است.

تیتی باتاچاریا درباره‌ی کم اهمیت جلوه‌دادن جایگاه مبارزاتی طبقه کارگر می‌گوید:

"طبقه کارگر جهانی از همان ابتدای شکل‌گیری، به ویژه از اواخر قرن بیستم، با این مسئله دشوار مواجه شده است که چگونه بر تمام تقسیم‌بندی‌های درونی‌اش فائق آید تا در شکل نظام‌یافته و کاملا مبارزی برای براندازی سرمایه‌داری ظاهر شود. پس از آنکه مبارزات طبقه کارگر جهانی از غلبه بر این مسئله دشوار بازماند، خود طبقه کارگر آماج تخطئه‌های عملی و نظری شد. اغلب اوقات، این تخطئه‌ها شکلی از اظهارنظرها یا پیش‌بینی‌هایی درباره زوال طبقه کارگر یا استدلال‌هایی در این باره می‌گیرد که طبقه کارگر دیگر عامل معتبر تغییر نیست. گزینه‌های دیگر - اگر بخواهم به چند مورد از آن‌ها اشاره کنم، زنان، اقلیت‌های قومی/نژادی، جنبش‌های جدید اجتماعی، «مردم» بی‌شکل اما شورشی، یا اجتماعات هستند - همگی به عنوان بدیل‌های ممکن طبقه کارگری در معرض توجه قرار گرفته‌اند که به ظاهر رو به افول یا اصلاح‌طلب و مردانه و اکونومیستی است." ۲۵

دارالشفای جای دیگری در متن انتقادی‌اش نوشته بود که: "مسئله این نیست که سرمایه‌داری و ستم طبقاتی ساختار و ستم غالب و محوری در دوران ما نیست (بدیهی است، که هست)، بلکه مسئله این است که این ساختار و ستم تبعاتی دارد. این روابط منطق خود را در هر نوعی از روابط، حتی آن‌جا که به‌طور مستقیم به طبقه ربطی ندارد، می‌گستراند. در واقع تمام اشکال ستم، متأثر از منطق سرمایه دچار نوساناتی می‌شوند. در نتیجه تحت این ساختار و ستم بنیادی آن، الغای سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی شرط لازم مبارزه با هر شکلی از سلطه است، اما شرط کافی نیست؛ و همین نکته است که مسائل مهمی هم‌چون گره‌گاه‌های ستم (اینترسکشالیته) را به میان می‌آورد. هم‌چنین روشن می‌شود که نبرد علیه اشکال سلطه می‌تواند به میانجی رابطه‌ی طبقاتی آغاز نشود اما به آن گره بخورد؛ هم‌چنان که نبرد طبقاتی هم باید بتواند به دیگر نبردها با اشکال ستم گره بخورد."

افرادی مانند دارالشفای معتقد هستند که: "تحت این ساختار و ستم بنیادی آن، الغای سرمایه‌داری و مناسبات طبقاتی شرط لازم مبارزه با هر شکلی از سلطه است، اما شرط کافی نیست". به این معنا نه تنها استثمار از ستم جدا می‌شود بلکه نظام سرمایه‌داری به عنوان علت اصلی و

سیستماتیک تولید و بازتولید روابط سلطه به رسمیت شناخته نمی‌شود که در نهایت باعث می‌شود ساختی ماورای مناسبات سرمایه‌داری برای اشکال سلطه متصور شود. قطعاً ستم‌ها و تبعیض‌ها را باید به رسمیت شناخت اما در حقیقت روابط تولید و تضاد طبقاتی شکل‌دهنده‌ی محور اصلی شکاف در جامعه است. اهمیت طبقه کارگر در نسبت با گروه‌های هویتی تحت ستم در این است که این طبقه به دلیل جایگاهش در مناسبات تولید سرمایه‌داری توان رفع ریشه‌ی مادی تمامی تبعیض‌ها را دارد؛ در نتیجه رهایی از سرمایه‌داری پیش‌شرط رهایی بشر از تمامی تبعیض‌ها است. برای مثال پدرسالاری را سرمایه‌داری اختراع نکرده اما در راستای منطق سود و ارزش اضافی این تبعیض را در شیوه‌ی تولید خودش ادغام و بازتولید می‌کند.

این حقیقت را نمی‌توان انکار کرد که کارگران شاه‌رگ اقتصاد را در دست دارند و با اعتصابات وسیع و مستمر می‌توانند فرایند تولید و بازتولید سرمایه را متوقف کنند. اگر طبقه کارگر با تشکلیابی، همبستگی سراسری و ایجاد صندوق اعتصاب به چنین موقعیتی دست پیدا کند نیروی سرکوب طبقه حاکم از کار می‌افتد؛ اعتصابات فلج‌کننده‌ی کارگران در انقلاب ۵۷ یک نمونه‌اش است. این نقطه قدرت کارگران در محیط کارشان است در حالی که اکثراً در محیط زندگی‌شان هم پیوندهای ارگانیک اجتماعی در محلات کارگری و خانواده‌های کارگری دارند و به هم یاری می‌رسانند. بدیهی است که طبقه کارگر یکدست و یکپارچه نیست؛ کارگران مولد یا غیرمولد، نیروی کار در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی و خدمات یا در حوزه‌ی تولید یا حتی بیکاران همگی دارای ویژگی‌ها و نسبت‌مندی‌های خاص خود هستند یا در موقعیت‌های مختلف به واسطه‌ی تبعیض‌های متنوع به صورت مضاعف استثمار می‌شوند. این قدرت طبقه کارگر است و با اتکا به این قدرت کارل مارکس و فردریش انگلس در مانیفست کمونیست ادعا کردند که: “سلاحی که بورژوازی با آن فتودالیسم را به خاک افکند، اکنون بر ضد خود بورژوازی به کار می‌رود. اما بورژوازی نه تنها سلاحی را که برایش مرگ‌آور است می‌سازد، بلکه انسان‌هایی را نیز به وجود می‌آورد که آن سلاح را به کار می‌برند یعنی طبقه‌ی کارگر مدرن، پرولتاریا.”

طبقه یک هویت نیست، بلکه یک رابطه اجتماعی مادی و عینی مبتنی بر جایگاه هرکس در مناسبات تولید است؛ منطق این رابطه نه براساس هویت همگون بلکه بر پایه‌ی تضاد منافع آشتی‌ناپذیر میان طبقات و مبارزه طبقاتی است. کارگران ارزش تولید می‌کنند اما سرمایه‌داران تعیین می‌کنند که چه مقدار از آن در شکل دستمزد به آنها بازگردانده می‌شود و این فرایند به معنای استثمار سیستماتیک نیروی کار در نظام سرمایه‌داری است؛ لازم به ذکر است که توازن قوا میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار در تعیین میزان دستمزد کارگران بسیار تعیین‌کننده است. جنبش کمونیستی نه تنها برای الغای طبقات و مالکیت خصوصی مبارزه می‌کند، بلکه با تمامی هویت‌ها فارغ از اینکه مبنای تاسیس دولت قرار بگیرند یا نه در نبرد است.

در نهایت خوشبختانه تا به امروز هویت قومی یا هویت‌های ملل تحت ستم در مقام پرچم سیاسی در اعتصابات و اعتراضات طبقه کارگر در این سال‌ها تبدیل به وجه مشخصه‌ی مبارزاتشان نشده است. با این حال به دلیل نبود اسناد و مدارک کافی نمی‌توان ادعا کرد که “بحث هویت‌های قومی میان هیچکدام از کارگران جایگاهی ندارد”، چراکه ممکن است میان بخش‌هایی از کارگران بحث هویت‌های قومی و سیاست‌ورزی بر این مبنا هرچند به صورت سطحی موضوعیت داشته باشد. اما اگر منظور از این عبارت این باشد که هویت‌های قومی جایگاه اساسی در سیاست‌ورزی اجتماعی کارگران ندارد این ادعا درست است. کارگران در این بیانیه روی منافع واحد طبقه کارگر تاکید دارند

و هویت قومی را عنصری برای تفرقه‌اندازی در صفوف‌شان به رسمیت می‌شناسند؛ در حالی که برخی از به اصطلاح چپ‌ها از هویت قومی و ملیتی دفاع می‌کنند و مبنای سیاست‌ورزی‌شان قرار داده‌اند.

آیدین ترکمه در نقد بیانیه یک نمونه تحلیل مکانیکی از توسعه نامتوازن را ارائه می‌دهد:

“نکته اما این است که تحلیل نباید فقط سرمایه‌محور باشد. اگر روابط استعماری را هم در تحلیل وارد کنیم آنگاه دیگر نمی‌توان تمرکز سرمایه در نواحی خاص را صرف ناشی از مقتضیات سرمایه و سود دانست. نیروی کار در حاشیه‌ها ارزان‌تر از مراکز است. همچنان که منابع طبیعی مانند نفت و گاز هم در حاشیه‌ها ارزان‌تر از مراکز هستند. این ارزان بودن پیش از آن که نتیجه‌ی منافع سرمایه و سودآوری سرمایه‌دارانه باشد برآمده از روابط سلطه‌ی استعماری مرکز-حاشیه هستند. ارزان‌نگه‌داشتن طبیعت و نیروی کار در حاشیه‌ها بیش از آنکه محصول رابطه‌ی استثماری کار و سرمایه باشد نتیجه‌ی رابطه‌ی استعماری و سلطه‌ی مرکزها بر حاشیه‌ها است. ارزان‌نگه‌داشتن طبیعت و نیروی کار در حاشیه‌ها عمدتاً محصول مکانیسم سیستماتیک سلب مالکیت بومیان بر زمین و طبیعت (چراگاه و مرتع و مزرعه و ساحل و رودخانه و جنگل و کوه و دشت و دریاچه و باغ و چشمه و قنات و کویر و معادن و ...) است و نه مکانیسم انباشت سرمایه از مجرای استثمار نیروی کار.”

ترکمه از بیانیه این ایراد را می‌گیرد که روش تحلیلی بیانیه مبتنی بر مناسبات سرمایه‌داری است و «روابط استعماری» در تحلیل دخیل نیست، و در عوض تأکید می‌کند که سلطه‌ی مرکزها بر حاشیه‌ها و ارزان‌نگه‌داشتن طبیعت و نیروی کار در درجه‌ی اول محصول مکانیسم سیستماتیک سلب مالکیت بومیان بر زمین و طبیعت است و ارتباط چندانی با مکانیسم انباشت سرمایه از مجرای استثمار ندارد. در روش‌شناسی ترکمه روابط سرمایه‌دارانه و روابط استعماری نسبت‌های بیرونی با هم دارند و در خصوص توسعه نامتوازن (سلطه مرکز بر حاشیه)، روابط استعماری بر روابط سرمایه‌دارانه تقدم دارد. درحالی که اگر تحلیل درون‌ماندگار از مناسبات سرمایه‌داری داشته باشیم متوجه می‌شویم که «سلب مالکیت» و سلطه‌ی مرکز بر حاشیه خود درون مناسبات سرمایه و در نتیجه مبتنی بر قوانین این مناسبات مانند انباشت سرمایه صورت می‌گیرد. ما با دو مناسبات جدا از هم (استعمار و سرمایه) طرف نیستیم بلکه با مبارزه‌ی طبقاتی در شکل سلب مالکیت توسط طبقه سرمایه‌دار در یک شیوه‌ی تولید معین یعنی سرمایه‌داری طرف هستیم. در نتیجه مکانیسم سلب مالکیت بومیان بر زمین و طبیعت خود محصول شیوه تولید سرمایه‌دارانه است که برای انباشت سرمایه نیاز به نیروی کار ارزان دارد. کارگران تحلیل‌های سطحی و هویتی از مسئله‌ی مرکز و حاشیه را تشخیص داده بودند و در بیانیه با این نوع از تحلیل‌ها مرزبندی کردند.

رسانه‌ی منجنيق در نقد بیانیه نوشت: “آنچه در متن بیانیه آمده در نگاه نخست این ایده را به ذهن متبادر می‌کند که رفقای ما در حین نقدی که به «سیاست هویتی» دارند، خود تصویری هویت‌گرایانه از طبقه‌ی کارگر به دست می‌دهند؛ تصویری که گویا در آن طبقه‌ی کارگر فاقد هرگونه شکاف درونی است و تمام تناقضات درون‌طبقاتی خود را حل کرده و تنها متشکل از کارگرانی است که هیچ ویژگی اجتماعی دیگری به جز «کارگر بودن»، آن هم در مراکز تولیدی صنعتی ندارند. تو گویی هویت‌های اتنیکی-ملی، جنسیتی، زبانی، مذهبی و جغرافیایی هیچ ویژگی تمایزبخشی به ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر در شاخه‌های صنعتی و خدماتی گوناگون نمی‌بخشند یا تو گویی کارگرانی که هویتی غیر از هویت مسلط غالب بر دولت-ملت ایران دارند، با هیچ‌گونه ستم مضاعفی مواجه نیستند.”

این رسانه ادعا می کند که بیانیه تصویر یکپارچه و هویتی از طبقه کارگر ارائه داده در حالی که در متن بیانیه آمده است: "این بخش از روشنفکران به جای بحث راجع به میانی اقتصادی و علل تمرکز سرمایه در نواحی خاص که بنا بر ملاحظات و مقتضیات و منافع سرمایه و سود و بر اساس اصل تمرکز جمعیت و نیروی کار ارزان و دسترسی به جاده و راه آهن و منابع آبی و امنیت شکل گرفته، تحلیلی سطحی از مسئله ارائه می دهند. آن ها با خاک پاشیدن بر چشم مردم محروم اسلام شهر و نازی آباد و کوزه گری و شیشه گری شیراز و زینبیه اصفهان و شیلنگ آباد و لشکرآباد اهواز و سایر محله های کارگری تبریز و خراسان و کهگیلویه و بویراحمد و کرمانشاه و... به اختلاف مابین زحمتکشان دامن می زنند و جهت مبارزه متحدانه زحمتکشان را به نفع بورژوازی اقوام و هویت طلبی سمت و سو می دهند."

در این بخش از بیانیه مشخصا تاکید شده که به دلیل قوانین حرکت نظام سرمایه داری و حفظ امنیت سرمایه، توسعه نامتوازن (مرکز-حاشیه) در جغرافیا ایجاد می شود و در نتیجه طبقه کارگر در جغرافیایی که از یک طرف توسعه یافته و طرف دیگر محروم است قاعدتا نمی تواند شرایط یکسان داشته باشد. اتفاقا کارگران در این بخش از بیانیه با تحلیل مکانیکی و هویتی از توسعه نامتوازن مرزبندی می کنند.

با تمام این تفاسیر وقتی این عبارت کلی در متن بیانیه آورده می شود که "کارگر عرب و لر و ترک و فارس در زیر چرخ ظالمانه سرمایه داران به یک اندازه له می شوند"، می توان این انتظار را داشت که با توضیح ستم مضاعف بر کارگران منتسب به سنی یا افغانستانی عبارت کامل تری می شد ارائه داد. می دانیم که "کارگران کابل کش که اکثرا از بلوچستان هستند کار تخصصی انجام نمی دهند اما شرایط بسیار سختی دارند. آن ها یا خوابگاه ندارند یا اگر اتاقی به آنان بدهند با جمعیت غیر استاندارد (حدوداً ۱۰ نفر) و بدون هیچ امکاناتی آن ها را اسکان می دهند. پیمانکارها با کارگران کابل کش قراردادی نمی بندند و آن ها را به صورت روزمزد استثمار می کنند." همچنین "کارگرانی که از افغانستان مهاجرت کرده اند اکثرا در قسمت خط لوله کار می کنند که خارج از محوطه اصلی کار است و به طور کل فاقد حقوق شهروندی هستند. آن ها حق ورود به پالایشگاه ها را ندارند چرا که هرکس بخواهد وارد پالایشگاه شود باید خدمت سربازی رفته، پیشینه کیفری نداشته و آزمایش عدم اعتیاد داده باشد. در این بخش شاید تنها یک کانکس وجود داشته باشد که آن هم برای نگهداری وسایل است و کارگران خط لوله معمولا در یک روستا خانه ای کرایه می کنند و در آنجا زندگی می کنند."^{۲۶}

لازم به یادآوری است که در جریان خیزش انقلابی سال گذشته، حمایت فعالانه ی کارگران پروژه های نفت، گاز و پتروشیمی در قالب اعتصاب و تجمع و سرکوب شدیدی که شدند، ثابت کرد که «کارگرگرایی» و «اقتصادگرایی» اتهاماتی است که با واقعیت مطابقت چندانی ندارد. کسانی هم که به بهانه ی نقد بیانیه حملات پست مدرنیستی به حزب کمونیستی و روش مارکسیستی کردند و آن را یک روش شناسی جزئی، تقلیل گرای طبقاتی و صرفا محدود به مسائل اقتصادی کارگران دانستند، می توانند توضیح بدهند که طبق کدام روش شناسی بلشویک ها بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از همجنسگرایی جرم زدایی کردند و برای نخستین بار در جهان آزادی کامل طلاق را به صورت قانونی تصویب کردند و حکم قانونی شدن سقط جنین را صادر کردند؟ چرا ولادیمیر لنین که از نظر این افراد یک مارکسیست ارتدوکس است، هیچ وقت اعتراض نکرد که حقوق همجنسگرایان، طلاق یا حق سقط جنین مسائلی سطحی و فرعی هستند و تا لغو کارمزدی باید پاسخ به این مسائل را به تعویق انداخت؟! اگر برای مارکس و مارکسیسم فقط اقتصاد و کارگر اهمیت دارد پس چرا کارل مارکس در سال ۱۸۷۱ در بین الملل اول مقررات جدیدی برای ایجاد شاخه های مربوط به حقوق منتسب به زنان را توصیه کرد؟

از سال ۹۸ عده‌ای که با پرچم دفاع از «تکثر هویت‌های قومی» ایده‌ی «شورا بر مبنای پهنه‌ی زبانی» را مطرح کردند تا مبنایی برای تحقق شوراهای قومی شود، آن زمان ادعا کردند که دفاع کارل مارکس از کمون‌های روستایی در روسیه (که مبتنی بر قومیت نبودند) به معنی آن است که مارکس در اواخر عمرش دیگر طبقه کارگر را سوژه‌ی انقلابی نمی‌دانست و در عوض به سویه‌های اشتراکی اقوام پی برده بود و هویت قومی را مبنای سیاست‌ورزی کمونیستی قرار داده بود.^{۳۲} این افراد اخیراً دفاع مارکس از شورش هندوها علیه استعمار را هم مبنایی برای دفاع از مرتجع‌ی مانند عبدالغفار نقشبندی قرار دادند و ثابت کردند که نه تنها درک درستی از «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» ندارند بلکه آماده‌ی دنباله‌روی از جریان‌ات مذهبی هم هستند.

برای مثال دارالشفاء در نقد مقاله‌ی مصباحی می‌نویسد: «در ارتباط با مسأله‌ی قومیت و مذهب نیز، موضع‌گیری مارکس در ارتباط با «شورش سپوی‌ها» در هند آشکارا نشان می‌دهد که طبقه‌گرایی توتالیتاریستی مصباحی ربطی به مارکس ندارد. برای روشن‌شدن این نکته، بخش مختصری از پژوهش عمیق کوین اندرسون با عنوان «مارکس در حاشیه‌ها» را ذکر می‌کنم تا تفاوت نگاه گشوده‌ی مارکس به قومیت و مذهب در قیاس با شعار توتالیتاریستی «یا طبقه یا هیچ» مصباحی آشکارتر شود.»

مقاله‌ی مصباحی نکات درستی دارد اما من تمامی مواضع او را تایید نمی‌کنم و انتقادات جدی به مقاله‌اش دارم (به ویژه بر سر درک او از هویت ملی، قائل بودن به ملت ایران و بحث ستم ملی)، اما قابل فهم است که نقد و بررسی پدیده‌ی متناقض «مارکسیسم قوم‌گرا و ملی‌گرا» هم در حد خودش اهمیت دارد. مارکس از سال ۱۸۵۳ با این صورت مسئله مواجهه کرد که در جوامع پیشاسرمایه‌داری مانند هند، چین و روسیه چطور می‌توان بدون طی کردن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، گذار به جامعه‌ی کمونیستی را سازمان داد؛ هرچند او همزمان به امکان‌های موجود در سرمایه‌داری و نقش کلیدی هستی اجتماعی طبقه کارگر برای تحقق جامعه‌ی کمونیستی هم بسیار تاکید داشت. حال عده‌ای مانند دارالشفاء و حسین‌زاده این صورت مسئله را از شرایط تاریخی‌اش خارج می‌کنند و در حالی که بیش از ۱۵۰ سال از آن دوره گذشته و در این مدت طبقه کارگر و نظام سرمایه‌داری در تمام نقاط جهان مستقر شده قومیت و ملیت را مبنای سیاست‌ورزی کمونیستی قرار می‌دهند!

انترناسیونالیسم؛ سلاحی در دست شوراها

موضع کمونیستی در قبال «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» همواره براساس منافع طبقه کارگر تعیین می‌شود. اساساً زمانی این حق در نسبت با به اصطلاح ملیت خاصی موضوعیت پیدا می‌کند که جنبش ناسیونالیستی پیشروی سیاسی جدی حول هویت ملی معینی کرده باشد تا «مسئله‌ی ملی» ایجاد شود و به یک نفاق ملی ارتقا پیدا کند تا جنبش کمونیستی مجبور به پاسخ به آن شود. تفاوت‌ها و تنش‌های مبتنی بر هویت ملی توسط جنبش‌های ناسیونالیستی به قدرت سیاسی متصل و به مسئله‌ی ملی تبدیل می‌شود؛ در نتیجه وجود آن مسئله‌ی ملی معین ازلی و ابدی نیست بلکه امکان دارد در یک سیر تاریخی دیگر مسئله نباشد. به رسمیت شناختن این حق به عنوان یک «حق منفی» صرفاً یک عقب نشینی در مقابل ناسیونالیسم است، چراکه دامن زدن به مرزها و هویت‌های ملی در خدمت سرمایه‌داری است؛ این حق مثل حق اعتصاب و تجمع یا حق آموزش یا درمان باکیفیت و رایگان یک «حق مثبت» نیست. تصمیم درباره‌ی جدایی یا ماندن در چارچوب

کشوری جامعه شورایی با حق شهروندی برابر، با یک رفراندوم آزاد در همان منطقه‌ی معین به نتیجه می‌رسد؛ کمونیست‌ها در اکثر مواقع تشویق به جدا نشدن خواهند کرد. در نتیجه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش جزئی از استراتژی جنبش کمونیستی نیست. در ایران جنبش ناسیونالیسم کرد توانسته است حول هویت ملی کرد مسئله‌ی ملی ایجاد کند. احزاب متعلق به این جنبش به بهانه‌ی «حق ملت کرد» می‌خواهند جایی در قدرت سیاسی داشته باشند و در راستای تامین منافع طبقاتی‌شان در حقیقت سهم‌شان از ارزش اضافی حاصل از استثمار نیروی کار را می‌خواهند.

در برابر پاسخ‌های ارتجاعی و قطب‌بندی‌های مبتنی بر سیاست هویت تنها راهکار برای رفع «ریشه‌ی تمامی تبعیض‌ها» که در ضدیت با سیاست هویت و سرمایه‌داری باشد، اداره شورایی جامعه در راستای زوال مناسبات سرمایه‌داری است. برای تحقق جامعه‌ی شورایی لازم نیست منتظر یک روز نامعلوم در آینده ماند، بلکه از همین حالا می‌توان بستر اجتماعی آن را مهیا کرد. برای اثبات این ادعا لازم است وارد جزئیات سازمان‌یابی شورایی بشوم. شورای براساس مشورت، اقناع جمعی و آزادانه حول مسائل و نیازهای مشترک موجود در جامعه تعریف می‌شود؛ مثل تامین غذا، پوشاک، مسکن، امنیت، درمان، آموزش و غیره. قدرت و ماهیت شورا با جلسات مجامع عمومی منظم تعیین می‌شود که به عنوان عالی‌ترین ارگان تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری تعریف می‌شود. در جلسات مجمع عمومی بر سر مسائل و معضلات تمام امور و سطوح سیاسی و اجتماعی بحث و همفکری می‌شود و مانند اتحادیه و سندیکا محدود به حوزه‌ی خاصی مثل «امور صنفی» نمی‌شود. در این جلسات تصمیمات جمعی با رای اکثریت حاضر در جلسه تصویب و تبدیل به مصوبات شورا می‌شود و در نهایت تمامی اعضای مجمع عمومی فارغ از هویت‌های جعلی ملی و قومی و غیره به صورت برابر حق رأی دارند و در اجرای تصمیمات، دخالت و مشارکت می‌کنند. البته عده‌ای از مدافعین سابق جنبش شورایی امروز به دنبال «سویه‌های اشتراکی طایفه‌ها و اقوام» هستند اما در شورا هیچ سلسله مراتب ساختاری بین تصمیم‌گیران، مدیران و مجریان تصمیمات وجود ندارد و هیچکدام از اعضای شورا امتیاز یا حقوق ویژه‌ای نسبت به دیگران ندارند.

این مکانیزم اعمال قدرت از پایین نقطه مقابل ساختارها و نهادهای سلسله‌مراتبی یا بروکراتیک مانند اتحادیه و سندیکا است. در جلسات مجمع عمومی سخنگویان یا نمایندگان براساس رای‌گیری و خردجمعی انتخاب می‌شوند و آن‌ها موظف هستند به طور شفاف در برابر مجمع عمومی پاسخگو باشند و گزارش کار ارائه دهند و اگر از تصمیم جمعی تخطی کنند بلافاصله با برگزاری مجمع عمومی رسماً عزل می‌شوند. از طرف دیگر نماینده دیگر یک فرد جدا افتاده از بدنه‌ی اجتماعی‌اش نیست و مجمع عمومی می‌تواند امنیت نماینده را در مقابل تهدیدهای امنیتی دولت‌ها تامین کند. تعرض به یک نماینده معادل است با تعرض به مجمع عمومی و با پشتوانه جمعی مجمع عمومی می‌تواند پاسخ داده شود. یک «هیئت نمایندگی» که جدا از بدنه اجتماعی‌اش باشد از چنین امنیت اجتماعی برخوردار نخواهد بود. برای مثال اگر همین امروز شورایی در یک کارخانه وجود داشته باشد، بازداشت یا اخراج نماینده‌ی شورا می‌تواند به راحتی اعتصاب کلیه کارگران کارخانه را در پی داشته باشد که معادل است با ضررهای هنگفت برای سرمایه‌دار و مالک. کارگرانی که از مدت‌ها قبل نیروها و امکانات خود را برای تشکیل شورا مجهز کرده و زیست شورایی را تجربه کرده باشند را به سادگی نمی‌شود سرکوب و مرعوب کرد.

در جلسات مجمع عمومی کمیته‌های مختلف برای پیشبرد امور متنوع و ایجاد تقسیم‌کار و تمرکز ویژه در حوزه‌های معینی سازمان‌داده می‌شوند. برای مثال کمیته‌ی اجرایی که اعضایش توسط مجمع عمومی انتخاب می‌شود، می‌تواند مسئولیت اداره‌ی جلسات شورا و ارائه‌ی

گزارش به مجمع عمومی را بر عهده بگیرد. شورا در حقیقت مجامع عمومی سازمان یافته است. مجمع عمومی فضایی است که اتحاد را تقویت و دستیابی به اهداف مشترک را تسهیل می کند. زمانی که اعتصاب، تحسن و تجمع در کار است مجمع عمومی می تواند تبدیل به ظرف عمل مستقیم در تقابل با حاکمیت، مدیر یا کارفرما شود اما مسئله این است که مجمع عمومی نباید خود را محدود به شرایط خاص کند و برای تشکیل شورا باید جلسات مجامع عمومی به صورت منظم برگزار شود و تداوم پیدا کند.

هر شهروندی که عضو شورا شود در تصمیم گیری و اجرای تصمیمات مربوط به سازوکار اداره ی جامعه دخیل است. شوراهای در هر فضایی که مرتبط با سوخت و ساز جامعه باشد می توانند تشکیل شوند. شورای کارگری روی روند تولید و توزیع محصولات و در نهایت بر کل محیط کار اعمال کنترل می کند که تا حد زیادی منجر به رفع بیگانگی در محیط کار می شود؛ در چنین مناسباتی مسیر مبارزه برای کسب مالکیت اشتراکی کارگران بر ابزار تولیدشان هموار می شود و در این صورت فرایند تولید دیگر نه در خدمت سود سرمایه داران بلکه در خدمت نیازهای مشترک جامعه و نجات محیط زیست قرار خواهد گرفت. اتحادیه و سندیکا به مراتب حوزه های محدودتری را برای فعالیت تعریف می کنند که در چارچوب مذاکره و چانه زنی با سرمایه دار و به طور کل «صنفی» باقی می ماند. شورای محلات زیست هم وظایفی مانند تامین امنیت محل، فراهم کردن امکانات رفاهی مانند نظافت و سایر امور مربوط به زندگی در محلات را بر عهده می گیرد. شوراهای دانشگاه و مدارس که متشکل از دانشجویان، دانش آموزان و اساتید است بر تعیین محتوای آموزشی و تمام فرایندهای تربیتی در سیستم آموزشی کنترل خواهند داشت. برای بالابردن میزان هماهنگی و همبستگی میان شوراهای لازم است کمیته ها یا شوراهای هماهنگ کننده در مقیاس وسیع تر شکل بگیرند؛ با چنین مکانیزمی هم پیوندها مستحکم تر می شود و هم در مواقع بحرانی امکان بالا رفتن سرعت عمل برای اقدام متحدانه و چندجانبه مهیا می شود و در آخر مبنایی برای تشکیل شوراهای نمایندگان در سطح منطقه ای می شوند. ^۱ مجمع عمومی سراسری شوراهای به عنوان عالی ترین ارگان تصمیم گیری در سطح کلان متشکل از نمایندگان منتخب جامعه است که می تواند کل امورات جامعه را به صورت شورایی هماهنگ کند. در چنین سیستمی هر نوع تهدید و نفرت پراکنی ملی و قومی علیه بیان آزادانه نظرات شهروندان ممنوع خواهد بود. فرهنگ های مترقی یا خلاقانه ی محلی هم برای رشد جامعه لازم هستند اما تراشیدن هویت قومی برای جامعه به عنوان وجه مشخصه ی انسان ها پدیده ی دیگری است. کسی حق ندارد به نام احترام به بخشی از سنت قومی به اصطلاح خلق بختیاری مراسم «خین بس» برگزار کند یا به اسم احترام به هر فرهنگ قومی یا ملی، ناموس پرستی و ارزش های ارتجاعی را به جامعه تحمیل کند.

جامعه ی شورایی به عنوان یک نوع معین از راهکار کلان سیاسی مبتنی بر دخالت و نظارت مداوم، مستقیم، متشکل و آزادانه ی شهروندان در اداره ی جامعه است که «حق شورش» را به رسمیت می شناسد و بر این اساس می توان تفاوت آن را با شوراهای قومی، محافظه کار و صنفی گرا را تشخیص داد. در چنین جامعه ای سیاست دیگر یک امر تخصصی در انحصار اقلیت حاکم نخواهد بود و در نتیجه «حق سیاست ورزی» تبدیل به یک حق واقعی و اشتراکی خواهد شد. در چنین مناسباتی تنوع زبانی از بین نخواهد رفت و حتی به «زبان اشاره» و «خط بریل» هم اهمیت بالایی داده خواهد شد و همچنین تعیین زبان رسمی اجباری ممنوع خواهد شد؛ زبان میانجی و اداری هم برای تسهیل روابط اجتماعی به صورت اختیاری در مکانیزم شورایی در سطح کشور انتخاب می شود. با تحقق جامعه ی شورایی و رفع تبعیض ها و تامین رفاه حداکثری چه دلیلی دارد که بخشی از جامعه تحت عنوان یک هویت ملی خاصی جدا شود یا خودمختاری تشکیل دهد؟

شعار «کارگران جهان متحد شوید» یک قطب‌نمای استراتژیک برای جدال علیه هر نوع تفرقه‌اندازی در صف طبقه کارگر است. با این قطب‌نمای سیاسی هر جنبشی که سیاست‌ورزی‌اش را با «هویت قومی یا ملی» تعریف می‌کند در حقیقت مانعی در اتحاد جهانی طبقه کارگر است و با حقه‌کردن این هویت‌ها، آگاهی طبقاتی کارگران را تضعیف می‌کند. زمانی که انترناسیونالیسم کارگری چشم‌انداز شوراها باشد، برای قلمروزدایی از هویت‌های ملی و قومی مبارزه‌ای وسیع و عمیق صورت می‌گیرد و در این بستر اجتماعی وحدت طبقاتی کارگران در تقابل با نظام سرمایه‌داری تقویت خواهد شد. منافع طبقه کارگر جهان‌شمول است، سرمایه‌داری هم یک نظام جهانی است، در نتیجه طبقه کارگر نه با سیاست‌ورزی مبتنی بر هویت قومی یا ملی بلکه با همبستگی جهانی علیه هر نوع سیاست مبتنی بر هویت و همچنین با کسب قدرت سیاسی به هدف تغییر مناسبات تولید، اشتراکی کردن ابزار تولید و زوال دولت و تمامی ساختارهای سلسله‌مراتبی می‌تواند سرمایه‌داری را نابود کند. به این معنا کمونیسم جنبشی است برای افزایش توان عمل و تفکر برای گشودن میدان‌های نوین جهت ابداع اشکال نو و اشتراکی زیست اجتماعی. به امید روزی که مرزها و هویت‌های ملی و قومی برچیده شود و با حفظ و ارتقای فرهنگ‌های خلاقانه، نوین و مترقی هراسانی به واقع «شهروند جهان» باشد؛ آن روز نه تنها بشریت بلکه دیگر موجودات زنده و کل محیط زیست زمین از استثمار و نابودی نجات خواهند یافت.

پانویس:

1 . پایان‌نامه‌ی لیلا حسین‌زاده را می‌توانید در کانال تلگرامی‌اش بخوانید: <https://t.me/LeilaHoseinzadee/3>

2 . نامه دانشجویان دانشکده علوم اجتماعی تهران در اعتراض به احکام انضباطی ۸ تن از دانشجویان این دانشکده را می‌توانید در

کانال تلگرامی شورا‌های صنفی دانشجویان کشور بخوانید:

https://t.me/senfi_uni_iran/10055

3 . پست اینستاگرامی ابراهیم عباسی منجری را می‌توانید در لینک زیر بخوانید:

<https://www.instagram.com/p/CxpytBgsuUQ/?igshid=YTUzYTFiZDMwYg%3D%3D>

4 . بیانیه‌ی «جمعی از کارگران عسلویه و جنوب کشور» را می‌توانید در سایت رادیو زمانه بخوانید:

<https://www.radiozamaneh.com/782603>

5 . بیانیه‌ی حمایتی «گروهی از جوشکاران و فیتران پروژه جاسک و مکران» را می‌توانید در سایت تریبون زمانه بخوانید:

<https://www.tribunezamaneh.com/archives/360591>

6 . برای نمونه نگاه کنید به نامه‌ی تبریک از طرف زندانیان سیاسی در بند زنان زندان اوین به مناسبت اهدای جایزه‌ی صلح نوبل

به نرگس محمدی: <https://www.sedayemardom.net/?p=127596>

7 . لیلا حسین‌زاده در آخرین پستی که در کنال تلگرامی‌اش منتشر کرده است از راهکار «دولت چندملتی» دفاع می‌کند:

<https://t.me/LeilaHoseinzadee/28>

8 . سال ۹۸ در مقاله‌ای تحت عنوان «سناریویی برای نقش‌های کمرنگ» اشاره کرده بودم که در جریان اعتصابات مترقی و

قدرتمند کارگران کشت و صنعت نیشکر هفت‌تپه و گروه ملی فولاد اهواز که «اداره شورایی» و «شورای مستقل کارگری»

تبدیل به آلت‌ناتیو مبارزاتی شده بود عده‌ای به اسم چپ، پرچم دفاع از «هویت لری» را برداشته بودند و یا ایده‌ی «شورا بر

مبنای پهنه‌ی زبانی» را تبلیغ می‌کردند. این مقاله را می‌توانید در سایت آزادی بیان بخوانید:

<https://www.azadi-b.com/arshiw/?p=73531>

9 . درباره‌ی سیاست سهم‌خواهی مولانا عبدالغفارنقشبندی خوب است یادآوری کنم که او در ۲۹ مرداد سال گذشته از «مقام معظم

رهبری» قذرانی کرده بود به این دلیل که یک اهل سنت کرد به سمت فرماندهی نیروی دریایی ارتش انتخاب شده بود! او در

این راستا گفته بود که: «اهل سنت همواره قذران خدمات نظام بوده و هستند، اما در برابر کاستی‌ها و تبعیض‌های ناروا گلایه

دارند.» متن این سخنان را می‌توانید در کانال تلگرامی مولانا عبدالغفارنقشبندی بخوانید:

https://t.me/naghshbandi_hafez/1375

10 . مقاله‌ی «سیاست هویتی از دیدگاه مارکسیستی» اثر راجو داس را می‌توانید در سایت نقد بخوانید:

<https://naghd.com/2023/01/29/%d8%b3%db%8c%d8%a7%d8%b3%d8%aa-%d9%87%d9%88%db%8c%d8%aa%db%8c-%d8%a7%d8%b2-%d8%af%db%8c%d8%af%da%af%d8%a7%d9%87%db%8c-%d9%85%d8%a7%d8%b1%da%a9%d8%b3%db%8c%d8%b3%d8%aa%db%8c>

11 . مقاله‌ی «مسئله‌ی ملی؛ مسئله‌سازی یا مسئله‌مندی» را می‌توانید در سایت منجینق بخوانید:

<http://manjanigh.com/?p=5371>

2 1. مقاله‌ی «توتالیتاریسم چپ به بهانه‌ی مارکسیسم» نوشته‌ی یاشار دارالشفا را می‌توانید در سایت نقد بخوانید:

<https://naghd.com/2021/09/16/%d8%aa%d9%88%d8%aa%d8%a7%d9%84%db%8c%d8%aa%d8%a7%d8%b1%db%8c%d8%b3%d9%85-%da%86%d9%be-%d8%a8%d9%87-%d8%a8%d9%87%d8%a7%d9%86%d9%87%e2%80%8c%db%8c-%d9%85%d8%a7%d8%b1%da%a9%d8%b3%db%8c>

3 1. نگاه کنید به سخنرانی روح‌الله خمینی که گفته بود: “برای خاطر اسلامی بودن از اول پیروزی حاصل شد. شما گمان نکنید که اگر یک انگیزه دیگری عرضه شده بود به این ملت، ملت مجتمع می‌شدند. برای اینکه ملت، ملت مسلمان است. وقتی که اسلام عرضه شد، خوب، تمام روحانیون، اکثر روحانیون، اکثر کسانی که در کار بودند تبلیغ کردند و مردم را به صحنه آوردند، و مردم هم خودشان با روی گشاده آمدند، و تا امروز هم تمام این فداکاریها، فداکاریهای روی اسلام است نه اینکه حساب دیگری دارد. مساله ملیت هست، اما نه آن طوری که آقایان خیال می‌کنند که ما ملیت را بگیریم و کاری به اسلام نداشته باشیم، اول ملی باشیم و بعد اسلامی باشیم، نخیر، مسئله اسلامی بودن است که مردم را وادار کرد به اینکه جوان‌هایشان را بدهند و فریاد بزنند باز جنگ، این غیر از این چیزی نیست.” ویدیوی این سخنرانی را می‌توانید در این لینک ببینید:

<http://emam.com/posts/view/19631/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C-%D8%A8%D9%88%D8%AF%D9%86-%D8%A7%D9%86%D9%82%D9%84%D8%A7%D8%A8%D8%8C-%D8%A7%D9%86%DA%AF%DB%8C%D8%B2%D9%87-%D8%AD%D8%B6%D9%88%D8%B1-%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85-%D8%AF%D8%B1-%D8%B5%D8%AD%D9%86%D9%87-%D9%87%D8%A7>

4 1. سخنرانی لیلا حسین‌زاده تحت عنوان «خیزش تیرماه ۱۴۰۰ و مسئله‌ی ستم ملی» را می‌توانید در سایت «به پیش!» گوش دهید:

<https://bepish.org/node/6108>

5 1. خبرگزاری ایرنا در ۲۰ شهریور نوشت: “حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، وحدت را به معنی کنار هم بودن اقوام و مذاهب مختلف و کنار گذاشتن اختلاف‌های سیاسی، مذهبی، قومی و گروهی در جایی که پای منافع ملی در میان است، خواندند و افزودند: نگذارید دشمن وحدت ملی را بهم بزند.”

گزارش کامل را می‌توانید در سایت ایرنا بخوانید:

<https://www.irna.ir/news/85225398/%D8%A2%D8%BA%D8%A7%D8%B2-%D8%AF%DB%8C%D8%AF%D8%A7%D8%B1-%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85-%D8%B3%DB%8C%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86-%D9%88-%D9%87%D8%A7>

<http://www.toufan.org/marksismen%20va%20masalye%20melli.pdf>

6 1. ژوزف استالین در مقاله‌ای تحت عنوان «مارکسیسم و مسئله‌ی ملی» در تعریف ملت نوشت: «ملت اشتراکی پایدار در زبان، سرزمین، حیات اقتصادی و ساختار فیزیولوژیکی است که در طول تاریخ شکل گرفته است و در اشتراک فرهنگ تجلی یافته است.» این مقاله را می‌توانید در سایت حزب کار ایران-توفان بخوانید:

<http://www.toufan.org/marksismen%20va%20masalye%20melli.pdf>

7 1. متن «خیزش ایرانیان در سایه تبعیض ملی» را می‌توانید در سایت حزب لرستانات بخوانید:

<https://www.lorestanat.net/1401/09/23/%d8%ae%db%8c%d8%b1%d8%b4-%d8%a7%db%8c%d8%b1%d8%a7%d9%86%db%8c%d8%a7%d9%86-%d8%af%d8%b1-%d8%b3%d8%a7%db%8c%d9%87-%d8%aa%d8%a8%d8%b9%db%8c%d8%b6-%d9%85%d9%84%db%8c>

8 1. بیانیه‌ی «گام‌های عملیاتی در راستای همگرایی نیروهای سیاسی شرق کوردستان» را می‌توانید در سایت پژاک بخوانید:

<https://pjak.eu/fa/%da%af%d8%a7%d9%85%d9%87%d8%a7%db%8c-%d8%b9%d9%85%d9%84%db%8c%d8%a7%d8%aa%db%8c-%d8%af%d8%b1-%d8%b1%d8%a7%d8%b3%d8%aa%d8%a7%db%8c-%d9%87%d9%85%da%af%d8%b1%d8%a7%db%8c%db%8c-%d9%86%db%8c%d8%b1>

9 1. مقاله‌ی «تیشه به ریشه‌ی هویت خلق‌ها از سوی حاکمیت ایران» را می‌توانید در سایت پژاک بخوانید:

<https://pjak.eu/fa/%d8%aa%db%8c%d8%b4%d9%87%e2%80%8c-%d8%a8%d9%87%e2%80%8c-%d8%b1%db%8c%d8%b4%d9%87%e2%80%8c%db%8c-%d9%87%d9%88%db%8c%d8%aa-%d8%ae%d9%84%d9%82%e2%80%8c%d9%87%d8%a7-%d8%a7%d8%b2-%d8%b3%d9%88%db%8c-%d8%ad>

0 2. متن تفاهم‌نامه‌ی ائتلاف سیاسی تحت عنوان «همبستگی فراگیر برای آزادی و برابری در ایران» را می‌توانید از اینجا بخوانید:

<https://www.birlik.se/%d9%85%d8%aa%d9%86-%d8%aa%d9%81%d8%a7%d9%87%d9%85%d9%86%d8%a7%d9%85%d9%87-%d9%be%d8%a7%d9%86%d8%b2%d8%af%d9%87>

[/d9%85%d8%a7%d8%af%d9%87%d8%a7%db%8c-
/d8%a7%d8%a6%d8%aa%d9%84%d8%a7](https://www.radiozamaneh.com/782840)

1 2 . مقاله ی «پژاک؛ ساختار، اهداف، ایدئولوژی و پارادایم» را می‌توانید در سایت پژاک بخوانید:

<https://pjak.eu/fa/%d9%be%da%98%d8%a7%da%a9%d8%9b-%d8%b3%d8%a7%d8%ae%d8%aa%d8%a7%d8%b1%d8%8c-%d8%a7%d9%87%d8%af%d8%a7%d9%81%d8%8c-%d8%a7%db%8c%d8%af%d8%a6%d9%88%d9%84%d9%88%da%98%db%8/c-%d9%88-%d9%be%d8%a7%d8%b1%d8%a7>

2 2 . نقد ساسان صدقی‌نیا را در کانال تلگرامی صدای ماهی سیاه می‌توانید بخوانید:

<https://t.me/BlackFishVoice1/8598>

3 2 . نقد آیدین ترکمه را می‌توانید در سایت رادیو زمانه بخوانید: ^[1][/https://www.radiozamaneh.com/782840](https://www.radiozamaneh.com/782840)

4 2 . متن انگلیسی مصاحبه‌ی میشل فوکو و ژیل دلوز را می‌توانید در این لینک بخوانید:

<https://libcom.org/article/intellectuals-and-power-conversation-between-michel-foucault-and-gilles-deleuze>

5 2 . مقاله ی «چگونه طبقه را نادیده نگیریم، بازتولید اجتماعی کار و طبقه کارگر جهانی» اثر تیتی باتاچاریا را می‌توانید در کتاب «نظریه بازتولید اجتماعی» بخوانید.

6 2 . دستاوردها و شرایط کارگران پروژه‌ای را می‌توانید در سایت اخبار روز بخوانید: [https://www.akhbar-](https://www.akhbar-rooz.com/123811/1400/06/02)

[/rooz.com/123811/1400/06/02](https://www.akhbar-rooz.com/123811/1400/06/02)

7 2 . بر خلاف کسانی که ادعا می‌کنند کارل مارکس در اواخر عمرش دیگر بر محوریت رهایی طبقه کارگر تاکید نداشت و قومیت را

هم مبنای سیاست‌ورزی قرار داد، باید اشاره کنم که مارکس ۳ سال قبل از مرگش همراه با ژول گد و پل لافارگ «برنامه‌ی

انتخاباتی کارگران سوسیالیست» را برای حزب فدراسیون کارگران سوسیالیست فرانسه (FPTSF) نوشت که در مقدمه‌ی آن

نوشته شده که: “ رهایی طبقه‌ی مولد رهایی تمامی نوع بشر بدون تمایز جنسیت یا نژاد است؛ تولیدکنندگان تنها هنگامی می‌توانند

آزاد باشند که مالک وسایل تولید باشند.”

منبع: مارکس در واپسین سال‌ها (۱۸۸۳-۱۸۸۱) / نوشته مارچلو موستو / ترجمه‌ی مهدی صابری / نشر چشمه / صفحه ۱۶۷